

میدانست و با هر کس می نشست تا او غم بر خاستن نمیکرد و بر میخواست و هر که از او حاجتی میخواست اگر ممکن بود
 رو میساخت و در مجلس او بد کس گفته نمیشد و آواز با بلند نمیشد و اگر اگر کسی خطائی میرفت تذکره نمیدادند
 و با هم در تواضع و فروتنی بودند و بر خود سالان رحم میکردند و غیر بازاریار عادت مینمودند و از زشت مردم
 تعافلی میفرمودند و هرگز امید کسی از آنحضرت قطع نمیشد و با کس مجادله نمیکرد و بسیار سخن میفرمود و خیر حق
 را متعرض نبود و عیب کسی نمیکفت و سرزنش کسی نمیکرد و سخن لغزشش مردم میفرمود و با این همه مدارا و
 سخن میکرد مردم از قدرت سر بر داشتند و چون هنگام عجب و شگفتگی میرسید با اهل مجلس در خنده و شوخی
 داشت و بر جبارت مردم عرب صبر میکرد و چند آنکه اصحاب آنحضرت یکی از ایشان را بخود بچسبید میآوردند تا او
 سوال کند و خود مستفاد شوند و تا گفتن آنحضرت را خوش نبود و جز آنکه آنکس را احسانی رسید باشد
 و سخن کسی را قطع نمیکرد مگر آنکه باطلی گوید یا آنچه در خلق و حشوق مانند او نیاید و نخواهد آمد و بسم آنحضرت
 در خواب چون بیداران میدید می کشید اگر چه دیده بر سم داشت و از پشت سر خپان میدید که از پشت
 پند و آدراسایه نبود در شب تاریک نور رخسارش فروغ داشت چند آنکه مانند جناب بر در دیوار و دریا
 بدانگونه که شبی تیره بجزه غایت در آمد و او سوزن باوه شده را بفرغ نور دیدار آنحضرت بیافت و چون در
 شبان تاریک دست بر می آورد اصحاب نورانکشان را میروند و راه میرود که آنحضرت میگفت
 از پس دور و زهر که بد آنجا میگذاشت عطر او را می شناخت و هیچ عطری با عرق آنحضرت برابر نبود و در آن
 هر آبی می آلود معطر میگشت و چون در آفتاب عبور میکرد ابری بر سرش سایه تر بود هیچ مرغی از فرار آنحضرت
 پرواز نمیکرد و هرگز بوی بدشام او نمیرسید و آب دمان مبارک بهره می افکند رکت میافت و بهر مرغی
 طایمیکرد و شفا میافت و بهر لغت سخن میگردد و در هفتاد و سه زبان قادر بر نوشتن و خواندن بود با اینکه هرگز
 نتوانست و سخن ملائکه را می شنید و هر چه در خاطر با میگذاشت میدانست و در تمامت موی رنج
 هفتاد موی سفید داشت و از حضرت توبت نوری چون آفتاب در حشاک طالع بود و هرگز آنحضرت محفل نگشت
 و در فرج او را بوی مشک بود و کس نمیدید چه زمین در میزد و هر دانه که آنحضرت سوار میشد پیر می گشت و بر
 او قوت بچاکس بر ابری نمیکرد و بر هر سنگ و درخت که میگذاشت او را تار میرود و سلام میدادند
 و در طفلکی کهواره او را ماه می جنبانید و مکن و نشه و امثال آن بر آنحضرت نمی نشست و هنگام عبور جا
 قدم مبارکش بر زمین نرم رسم نمیشد و گاه بر سنگ سخت میرفت و نشان پایش رسم میگشت و با
 آنکه تواضع جانبی از آنحضرت در دلها بود که بر روی مبارکش نظر نمینوایستند کرد و میفرمود و چرا حضرت
 فرود آمدیم سستین بر خاک و با علامان طعام خوردن و سواری بر دراز گوش و دوشید زبده است خورد و بر
 پشم و سلام کردن بر اهل و آنحضرت را عرضش از جانبی بود و با شش بستی آکنده لطیف فریاد داشت شبی
 آنحضرت راه ولایه کرد و که زیر بدن مبارکش نرم نبود با به او نرسد که دیگر جنبی که به امر زوار هرگز
 صبح و در تبر خاستم و روزی سبب حضرت گشت میفرمود آنکه در راه عالم که تیره
 علی کل حال و از مجلسی بر میخواست که هست و پنج نوبت کمتر است سفا کرده باشد و سفا

بسیار سخن میفرمود

و بشاد بار آید بیگانه میفرموده و آنحضرت بخدمت نوح می نشست خزانیکه هرگز چهارزانوی نشست و با این
 مجلس نسای نظری انگند و هرگز پای خود را در نزد اصحاب نمیکشید و هر کس با او مصافحه میکرد دست خود را
 از دست او باز میگرفت تا آنکه انگش دست بکشد و چون مردم این بدستند دست خود را میکشیدند و
 آنحضرت مسواک بسیار میزد و هرگز روی بطرف راست با چپ کرده طعام نمیخورد و همیشه کمر سینه را از
 خدای بر تنده بود و چون آب می آشامید میسر بود آنچه گفته اندی هست اما غذا را لالا و لم استقام
 طعام اجاجا و لم نواخذنا مذنونا و در فتح شامی آب می آشامید و هنگام خواب چهار میل سیر
 سنگ چشم راست و سه میل در چشم چپ میکشید و نعلین و جامه خود را در پی میزد بدست خود را
 میدوخت و بر چهار رهنه سوار میشد و دیگر تیار و لیس خود میکرد و هنگام قسم لایق استغفر الله میفرمود
 سوگند یاد میکرد و پای شتر خود را خود می بست و آب وضو خود حاضر میکرد و خود خدمت اهل خود نمود و بعد از
 طعام انگشتان خود را می لبید و هر کس از آزاد رسیده او را بضيافت دعوت میکرد حاضر میشد اگر چه بیگانه
 کوفته بود و هدیه را می پذیرفت اگر چه کج بود شیر بود تصدق نمیکرفت و گاهی از کمر شکی شک بر شکم می بست
 و هیچ خوردنی را در نمیگرد و جامه شتر بر دوشی در بر می نمود و در آزار چشم میوشید و جامهای درشت خوشتر از
 پنبه و گلاب می آراست و شتر سفیدی پوشید و انگشتری در انگشت کوچک دست راست میکرد و بر
 برداشته سوار میشد گاه بر زمین اسب و گاه بر شتر و گاه بر دراز کوشش می نشست گاه با پای پیاده
 سیر میفرمود بی رود او پیاده از برای تشییع جنازه و عبادت بهاران میرفت و صله جسم را
 رعایت میکرد و عذر پذیرنده بود در خویش و پوشش بر بندگان خود فروزی نداشت و هر که با او بد
 میکرد نیک جز امیداد و اکثر بسوی قبله می نشست و خود شکار نمیکرد اما گوشت شکار میخورد و با کله می نشست
 زانویش از زانوئی او پیشی نمیکرفت و هرگز چیزی را که مکره میداشت اظهار نمیفرمود مگر آنکه رنگ
 مبارکش دیگر کون میشد و مردمان بدان فهم میکردند و از همه کس دلیر تر و شجاع تر بود و جرات شوال
 سائل را مکرر میفرمود تا مشته نشود و چون سوار میشد نمیکذاشت کسی با او پیاده رود او را در پی خود
 بساخت و اگر نمی پذیرفت میعاد می نهاد و او را از پیش میفرستاد و در مجلس از همه مردمان شتر دست
 طعام میداد و از همه کس در زیر دست میکشید و از آنچه در نزد خود داشت خوردن میکرد و اگر آن خورد
 خراب بود دست بهماستان میکرد و آید و آب را به جیره میوشید و در آن از آب آکنده نمیساخت بلکه
 اندک اندک میکید و چون سخانه داخل میشد سه نوبت حضرت میطلبید و نمیکذاشت کس در برابر او بایستد
 و هرگز او را انگشت طعام نمیخورد بلکه با انگشت و شتر خوردن میکرد و هرگز شیر و پیاز و تره بدو
 نمیخورد و عطر مالیدن را خویش میداشت و موی ژولیده را مکره میداد سنت و میفرمود لذت
 من در زمان ولوی خویش است در روشنی چشم من در نماز است و هنگام سفر کردن شیشه روغن
 سرمه در آن مفروض آید و مسواک از چوب راک و شانه و سوزن در میان با خود میداشت و گاه کلاه
 وزیر عمامه و گاه عمامه بکلاد و گاه کلاه عمامه بر سر میکذاشت و عمامه از خز سیاه می بست و عمامه

بسیار از اینها

بسیار از اینها

بسیار از اینها

وقایع بجزایر سبوطا و مکه هجرت

۵۷۷

راست میخفت و دست راست وزیر خساره میگذاشت و آیه الکرسی میخواند و آنحضرت خراج میفرمود
 اما سخن باطل نمیکفت و از جمع کنایان صغیره و کبیره و بهر طغیان و عصیان دسوس و سبسان معصوم و آنحضرت
 همیشه پیغمبری داشت چنانکه فرمود من پیغمبر بودم هر شکامی که آدم در میان آب کف بود و دل از بهشت نیست
 خود غل میستود و بروح القدس نمید بودیم و حی الهی بدو میرسید و سخن ملائکه را می شنید و علی از حبش برز
 همیشه حافظ و حارس او بود و او را علم می آموخت چنانکه با همه ائمه اهل طایفه اسلام در طفولیت موطن داشت
 و آنحضرت سه سال قبل از بعثت از مردم کناره میگرفت و پشت رویت در کوه حرا افتاد میفرمود و تا ناید روح القدس
 و او از ای ملائکه و الهامات صادق و خوابهای راست هدایت میافت و خبر علی علیه السلام و خدیجه کس محرم این
 اسرار نبود و آنگاه که شش ماه بعثت آنحضرت مانده بود این آثار اخرون گشت و قبایل عرب را فانون بود
 که در ماه رجب آمدند که آئین و تقوی داشتند در کوه حرا مجاور می شدند و عبادت میکردند و بنی کاشم
 در این عادت از دیگران بر زیادت بودند و هر طایفه را در این حبیل جانی معین بود که خود عمارت
 کرده بود و پنجم در این سال رسول خدای صلی الله علیه و آله ماه رجب را در آن حبیل جانی بود سالی
 و هر شب حبشیل علیه السلام را در خواب سنی دید و گاه گاه در بیداری او را از دور دیدار میفرمود و در هر سنگ
 و طوخ که میگذاشت آواز بر میآید که در دخی بر تو ای پیغمبر خدای آنحضرت از این آتیمای بزرگ هر سنگ
 گشت و روزی بنسرد خدیجه آمد فرمود مرا ایم است که شیدائی دشمنی کنی چهره شود و از آنچه بگریسته
 و خدیجه بر شمر خدیجه عرض کرد که با این خوی فرخنده و بزرگواری که تو راست هرگز خداوند دیور
 بر تو چیره نگند و از این پس چون انصورتها پنی مرا کنی ده پس روزی آنحضرت خدیجه را فرمود که اینک
 انصورت است که پای بر زمین بگذری بر استسنان یا تو را نگران باشی خدیجه عرض کرد که من اورا نه پس منم
 در کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت بسم اکنون اورا نگران باشی منم و هم مرا نم پس خدیجه
 رده از سر گرفت و موی نبود گفت اکنون چونست پیغمبر فرمود تا پد پد پس خدیجه عرض کرد فردا با
 را که این فرشته خدایت چه کردی بود او را بر من بر نیز نگردی اما پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله سخن
 گفت بود و هر روز کوه حرا شدی و شامگاه با آن آمدی و روی در هم داشتی و خدیجه نیز از آن حال در ملا
 بود تا آنگاه که وحی خدای بر سید چنانکه مذکور بود

در این سال که در آنحضرت
 در حبش جانی بود

بعثت پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله ششمین روز و دو سال بعد از سبوطا بود

۶۳۳
 بعثت پیغمبر

در بیست و نهم شهر رجب که باروز نور در محرم مطابق بود محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بعثت یافت و
 ضعیفیم شهر رمضان و کردی سجدیم رمضان و طایفه بیست چهارم رمضان دانسته اند و جماعتی بر
 مذکور در دو شبانه در دهم شهر ربیع الاول آنحضرت بعثت یافت و هم در این روز از در بار دهم در نیز در چنان
 شبانجه نخستین حبشیل و سرگده خرابد آنحضرت فرود شد و انجیریت از رسول خدای آورد تا که جنابش در
 طح تکب بر دست مبارک نموده بخته بود و علی علیه السلام در طرف راست و جعفر از سوی
 پ و حمزه علیه السلام از جانب پای آنحضرت خفته بودند تا گاه آواز مال حبشیل و مکه کابل و اسرار حبشیل برآید

جسد دوم از کتاب اقل ناسخ التواریخ

در سبیل خدای از خواب انگیخته شد و بستی یافت و گریست که اسرارش را چه برایش گفت که بسوی کدام یک از
 ایشان بسوخت شد. ایام حیرتیل بسوی آنحضرت اشارت کرد که بوی آمد ایام که محترم نام دارد و اشرف پیغمبر است
 و آنکه در جانب راست است و وصی او است که اشرف او صباست و از سوی چپ حضرت طیار پسر
 ابوطالب است که در بستی با دو بال رنگین خواهد پرواز کرد و آن دیگر حسنه است که در روز قیامت
 سینه شهیدان خواهد بود و با حجه عظمت جبرائیل اطراف آسمان زمین را فرو گرفت پس دست
 آخته بازوی آنحضرت را تا خود ساخت و گفت بخوان رسول خدای من فرمود چه بخوانم که ندانم خبر
 خواندن جبرائیل آنحضرت را در بر کشید فشار داد گفت بخوان اسم آنحضرت فرمود ندانم خواندن
 باز جبرائیل فشار داد تا سه نوبت و در نوبت سیم پیغمبر را سخت سفیض کرد و گفت اقرا باسم ربک
 الَّذِي خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَا وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ بِمِعْرَضِ صَلَاتِهِ
 علیه و آله این جمله را بخواند و جبرائیل وحی حسنه را بر او نازل کرد آنحضرت بگذاشت و بازگشت و در ساعت با
 هفتاد هزار تن فرشته فرود شد و میسائیل تیرا هفتاد هزار تن ملک برآید و گری عزت و کرامت سپارده
 و آن گری با قوت سرخ بود یکپایه از زبرجد بود و یکپایه از مروارید داشت آنگاه باج نبوت بر سرش نهادند
 و لوای حمد بگوشش دادند و گفتند بدین گری برای و حمد خدای بگذار پس رسول خدای بدان گری شکر خدا
 بگذاشت درین هنگام فرشتگان بازشدند و رسول خدای از گوه حرا برآید و انوار حسلان خپانش
 فرو گرفته بود که سچکس را امکان نظر بر او نبود و بر هر کجایه و درخت میگذاشت زبان فصیح میگفتند استقام
 علیک یا نبی الله استلام علیک یا رسول الله که نیندا آنحضرت نخستین جبرائیل را بدین صورت دید که پانزده بر زمین
 و سر بر آسمان داشت و بالهای خویش را گسترده چنانکه از مشرق تا مغرب گرفت و بالهای او زرد
 بالهای او سبز بود و گردن سبزی از با قوت سرخ او چنانکه در پیشش سحر روشن بود و صاحبی
 بود و دندانهای سفید و منوره است و موی سر او مانند مرغابن سرخ بود و در میان هر دو چشمش
 نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله چون رسول خدای او را دیدم که فرمود من است
 رَبِّكَاتُ الله قَاتِي لَمْ اَرَسْ ثِيَابًا قَطُّ اَعْظَمُ مِنْكَ خَلْقًا و لا اَحْسَنُ مِنْكَ و جانی گیتی خدای بر تو
 رحمت کند بدستی که من ندیدم هیچ چیز را بزرگتر و خوروی تر از تو جبرائیل گفت انا روح الامين المتزل
 الي جميع البشيين و لکرسلین ایچو رسول خدای صلی الله علیه و آله ترسان ترسان خانه خدیجه آمد چون خدیجه
 آنحضرت را گریست عرض کرد که این چه نور است که از دیدار تو مشاهده میشود فرمود این نور پیغمبر است
 بگو لا اله الا الله محمد رسول الله حسنه بگفت سالهاست که من تو را پیغمبر میدانم و شما مدت بگفت پس آن
 حضرت فرمود زلفی زلفی و برواتی فرمود دیر دیر و بی دیر و بی یعنی مرا بوشانید و بخت و چیزی بر او بوشانید
 تا زمانی که خوف برش اندک شد پس از جدی بگفت لقد تشبیت علی نقی یعنی همانا بر نقی خویش
 برتسیدم عرض کرد که خدای تو را اندوهناک نکرده اند لا تخف فان ربک لا یزیدکم الا حسیرا
 لا تکف نفی لفضیف و تصدق بحديث و تودی الالهات و تعین الناس علی التواشیه و لود...

وقایع بیدار، بسوخته آدم تا هجرت

و تحسین الغریب و تحسین الخلق یعنی هم کن که خدای بفرخیز از بس سوخته خواهی زیرا که همان دوستی در استگویی
 و امانت گذاری و داری و بسند و راندگانی و بنا و بسند و تپانی و منگونی گشته اند باغریسانی و نیکو
 خونی در این بسنگام خدای ندان داد که یا ایها الذکر ثم فاند و ربک فکتیر عینی ای جامع بر خود جمید
 بر خیز و برسان از خدای خدای در پروردگار خود را بنگیر گوی و نیز برگی باو کن آنحضرت در خاست
 و انگشت بر گوش خود نهاده گفت اند که بر اندک بر و بانگ آنحضرت همه موجودات رسید
 و با او در این کلمه موافقت کرد و حیرت بر لبان خدای بر سینه ایشان برداشت که خلق جمیع مصلحت را
 بدید و ایشان او را بدیدند و دعوت خود را ظاهر کرده با بر روی لبانت ایشان با تحبسه خدیجه از پس
 آنکه این آیات عجیب پیشا به که در گفت اگر مرا اجازت رود این قصه را با پسر عم خویش و رفته بر نوح
 بن اسد مکتوف دارم رسول خدا پیش رخصت داد پس خدیجه نیز در رفته شرافت و قصه فرود
 شدن حیرت و آن آیه را هم مکتوف داشت و رفته گفت قدوس قدوس و اللّٰهی نفس
 و رفته بیدار گشت صدقته یا صدقته لقد جاءه الناموس الا کبر الادی کان ابی موسی و آیه کفیتی
 نذیر الایة یعنی سوگند با آنکس که جان و رفته در دست او است اگر این سخن بصدق را بی ناموس کبر
 بر او آمده است چنانکه بر موسی آمده و او سپید این است است و قصیده و جذر مدح آنحضرت پیشا که
 این چند بیت از آن جمله مرقوم شد بیت فان بکت حقاً یا صدقته فاعلی حدیثک یا ایها الخاسر
 مرسل و حیرت با سید و سیکال منما من الله و محی شرح الصدق مثل بقدر به متقی فارتعز الیه و تثنی
 به الفی الیق المفضل فرعتان منیم فرقه فی جنبه و آخری یا ظلال الحکم تعقل و خدیجه علیها
 السلام شاد خاطر از ترور و رفته بیرون شد و حدس را بسبب آنکه آن بسنگام در مکه بود نیز در این
 قصه با او بگفت و هم از او استجاب یافت که از رفته اصفا فرمود با تحبسه بعد از خروج خدیجه و رفته
 در طواف کعبه ارک خدمت رسول خدای کرد و گفت قسم با خدای که تو سپهر این امتی و زود باشد که بجا دو
 قال ما مورثی کاشش من نده بودم و نوراً مسیحی نصرت کردم و پیش شد سر آنحضرت را بوسه
 زد تا در رفته این بسنگام سر و پا سپا بود و از پس روزی چند و در این جهان گفت و این سخن از رسول خدا
 در حق او است که منم بود لقد رأیت لفتش فی الحجة علیه باب خضر لانه آمن بی و عتد فی
 و مقصود ازش رفته باشد پیش رفتن عالم نصاری را گویند مع آنکه پیش روز دیگر رسم
 در خراج حیرت بر رسول خدای شکار شد آنحضرت فرمود گیتی گفت من حیرتیم و تو رسول خدای پس حیرت
 پای نویسی بر زمین کوفت و چشمه خوشگوار بچو شد و بدان آب و صنوا ساخت و آنحضرت نشسته
 و صنوا ساخت پس نماز را با پیغمبر صلی الله علیه و آله تسلیم کرد و آنحضرت نماز ظهر را با علی علیه السلام
 یکداشت چون بخانه آمد نماز عصر را خدیجه علیها السلام ایشان را کرد و از پس روزی چند ابوطالب و جعفر
 را از نده آنحضرت و متبک با علی و خدیجه نماز میکند پس ابوطالب با جعفر فرمود ایمنه نذر برود با پسر
 عمت نماز کن و جعفر اطاعت کرد پس بعد از آن ابوطالب و جعفر علیها السلام متابعت کردند

خدیجه

بد و نماز و ایمان
 و خدیجه علیها السلام

جسد دوم کتاب قبل تاریخ تاریخ

مع القصة از جمله مردان اول کس علی بود که با پیغمبر ایمان آورد و با او نماز گذاشت و علی در حجر ترست پیغمبر
 نیزست زیرا که وقتی خلائی و فحش در مکه باو میآید و ابوطالب را مل اندک و حمال بسیار بود پس
 پیغمبر صلی الله علیه و آله با عباس فرمود درین مخط سال با بد عیسم ابوطالب داشت و با اتفاق
 عباس بخانه ابوطالب شده تا هر یک یک تن از فرزندان او را بخانه خویش آوردند که کفایت
 کنند ابوطالب فرمود و حقیق را با من گذارید و دیگر از خود دانید لاجرم رسول خدای علی علیه السلام را در حین
 فرمود و عباس جعفر را برگرفت و علی در سرای پیغمبر بست تا آنحضرت مبعوث شد پس بدو ایمان آورد
 و نماز بگرد و برداتی چهار سال قبل از بعثت علی نماز میگذاشت مع القصة بعضی برآیند که ابتدای نزول
 وحی در شهر رمضان بود و این آیه کریمه را حجت آرند **شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن** و دیگر آیه کریمه
یا ازلتنا فی لیلته القدر را دانند و که بی که نزول وحی را در هشتم یا نهم رجب الا اول دانند
 و در آیام دیگر چنانکه مذکور شد در جواب گویند که انزال قرآن در شهر رمضان آن بود
 که تمامت قرآن درین ماه مبارک از لوح محفوظ باسمان دنیا واقع شد و از آنجا بر حسب مصالح
 جبار سوره سوره و آیت آیت فرود گشت و بدو این فرود شدن در شهر رجب الا اول بود و دانند
 که **شهر رمضان الذی انزل فی شانہ القرآن** باشد و در این نیز خلاف کرده اند که سوره نخستین که پیغمبر
 صلی الله علیه و آله را آمد که ام است کردی سوره اقره دانند و دانند چنانکه مرقوم شده بعضی فایده کتاب
 را گفته اند و جماعتی با ایتها المذکر نخستین سوره دانند و هم تواند بود که سوره فاتحه کتاب را قبل از شکار
 شدن حیریل بر آنحضرت فرستادند و پس از سوره اقره سوره با ایتها المذکر اول سوره باشد
 که بعد از نزول وحی آمد در این صورت این بر سر سخن مطابقت کند با سجد از پس آن وحی منقطع گشت
 و مدت رسال قرآن بر آنحضرت فرود نشد در این مدت حیریل نخستین را بر خابش آشکار بیاحت
 و قرآن بر او بخواند و گاه گاه رسول خدای از فور وحی چندان اند و هنگام میگشت که نخستین را همی
 خواست از کوه حرا نیز بگفتند حیریل میگفت ای محمد کجا میروی که من دوست و برادر توام و آنحضرت
 را دل بمسب داده و آسوده همیاحت و در این سه سال اسرافیل علیه السلام نیز ملازم آنحضرت بود
 و در مدت ملازمت چند نوبت آشکار شده با آنحضرت سخن کرد و چون حیریل بدو آنحضرت فرود میشد
 از پیرون در می ایستاد بدانجا که هنوز سخن تمام حیریل خوانند و بعد از اجازت در می آمد و مانند بندگان
 در نزد آنحضرت می نشست و وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله از حیریل علیه السلام پرسش نمود که این وحی را از
 کجا ما خود ساخته با من القا کنی عرض کرد که از اسرافیل گفتم و او از ملک عظیم تر از جمله روحانیان
 ما خود دارد رسول خدای فرمود آن ملک از کجاست اند عرض کرد که در طلب او القا شود و نخستین که وحی
 پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود شد شیطان سخن بنالید علی علیه السلام آن تا که شغیر و پیغمبر عرض کرد که این
 چنانکه است فرمود که شیطان است از آن بنالید که نود باشد از آنجا برودمان عبادت او کند نه از آنجا
 همانا تو می شنوی آنچه من می شنوم من نمی شنوم آنچه من می شنوم که از آنجا نود باشد شیطان چهار نوبت

دفاع بیدار بربوط آدم تا هجرت

۵۷۱

نباید نخست آن روز که ملعون گشت و دوم گاهی که او را از نبشت بزرگان کند نسیم روزیکه پیغمبر خدای بعثت یافت چسارم آنجا که سوره حمد بر آنحضرت فرود شد و نیز چون بیدار صبی علیه اسلام فرشتگان خدای زمانی در از صغای وحی فرموده بودند و بدو بعثت خاتم الامم بسیار از وحی نشتان باکی شدت شنیدند چون آنکه آیهی بر سنگی سخت کوفه شود و از آن آواز دهبشت یافته مدحش شدند پس چون وحی بهیا شد جبرئیل علیه اسلام فرود آمد در هر آسمان فرشتگان را بجهش آورد دهبشت ایشان را بر گرفت و چون وحی زمین آمد از پس پست روز شیطا طین کیماره از راه جستن فلک استراق سمع ممنوع شدند و جن را سفر آسمان مقطع گشت چنانکه خدای فرماید قل اوتی الی آیه استمع تقریرین ایمن قالوا انما سمعنا قرآنا عجبا یعنی کبوی تخر وحی کرده شد بمن آنکه شنیدند قرآنرا که وحی از جن پس گفتند سستیکه ما شنیدیم قرآنی شکفت و این شیطا طین بجانب آسمان صعود میکردند و گوش فراداشته از آن سموا کلمات اصفا نمودند و از حادثه که در زمین باید آید آگاه شده و یک سخن حق را چند باطل آمیخته کلمات را اکی میسدادند و ایشان از آینه خبر میگفتند کما قال الله تعالی و انهم کان جنال من الانس یعوذون بر جنال من ایجن فرادوستم و صفا یعنی بدستیکه بودند مردان از آدمیان که پناه میکردند به مردان جن پس می افزودند سرگشتی ایشان با آنچه بیدار نبشت پیغمبر صلی الله علیه و آله حسد او در شراب یا بر شیطا طین بگاشت و ایشان از صعود فلک باز داشتند و دیگر توانستند سخنی از اهل سموات شنیدند چنانکه هم خدای فرماید و انما ننزل النباء فوجدنا ما نلیث قرشا شیدا و شوبا و انما کننا نفعه منهن ما سقا عده یستمع قمن یستمع الان یجد که شوبا با رقص یعنی بدستیکه ماس کردیم آسمان را پس باقیم از مکر از پاسبانان حکم دستارگان در شنیده و بدستیکه بودیم ماکه می نشینیم در نشستنکاهها برای شنیدن پس هر که بشنود اکنون باید برای خود ستاره روشن یعنی بر که از جن اکنون خواهد فلک صعود کند و استراق سمع نماید شراب و افق او باشد اکنون بر سر آستان رویم و بنمایم که دعوت رسول خدای بر سکوته بوده اما همانا سخت که آنحضرت مبعوث شدت سه سال مردان را بنهانی دعوت میفرموده از پس انجاعت که مذکور شد زید بن حارثه بن خزیمه بن عبدالمزی بن امرأ القیس بن الکلبی که عبد پیغمبر بود ایمان آورد و او انچنان بود که حلیم بن خزام وقتی از سفر شام باز آمد و خدیجه علیها سلام بدیدار او رفت و زید بن حارثه با چند تن از غلامان در خدمت او بود پس با خدیجه عرض کرد که ای عمت هر کدام از این غلامان را خواهی داشت یا فرمای حسد بجه زید بن حارثه را برگزید و چون رسول خدای او را بدید با خدیجه گفت مرود زید را بمن بخش و خدیجه او را بخشید آنگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله زید را آزاد ساخت اما از نسوی حارثه چون زید را از او بردند در ستراق فرزند می گرفتند و شغری چند گرفتند که این از جمله است بیت بگیت ظلی زید و لم ادر ما فعل اخی فیرجی ام آتی دونه الا حسبتی وحی بیدار بخت و شتافت تا او را نزد رسول الله بیافت پیغمبر زید فرمود اگر خواهی بایدر خویش لوح ده و گانه مقیم باشی زید خدمت رسول خدای را بر مرافقت پذیرد و میود تا آن حضرت

تفسیر صحیح

تفسیر صحیح

سید و دم کلب اول از اسامی

بحث یافت پس اسلام آورد و از پیش او ابو بکر مسلمان شد و اسم او عبدالله است و پیش از آنکه
 ابو بکر است و از پسرانی مخافه است و اسم ابی مخافه عثمان است و ابو عثمان بن عامر بن عمرو بن
 کعب بن سعد بن تیم بن مرثه کعب بن لوی است و ابو بکر علم اسباب جنگ میدانست و نسب او
 نیز محفوظ بود و بعضی از قریش الفنی بحال داشتند و چند تن با نبی دعوت به اسلام نمود
 و نزد یک مغرب آوردند اسلام بر ایشان عرض داشت نخستین عثمان بن عفان بن ابی العاص بن
 امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرثه بن کعب بن لوی بود و دیگر پسر بنی نضیر
 ابن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود و این زبیر پسر زبیر از خدیجه علیها السلام است و دیگر عبد
 الرحمن بن عوف بن عوف بن عبد الحارث بن زهره بن کلاب بن مرثه بن کلاب بن مرثه بن کعب بن
 لوی بود و دیگر سعد بن ابی وقاص و اسم ابی وقاص ملک بود و او پسر حبیب بن عبد مناف بن مرثه بن کلاب
 بن مرثه بن کعب بن لوی است و دیگر طلحه بن عبد مناف بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن
 مرثه بن کعب بن لوی بود این جمله از دوستان ابو بکر بودند و بدلائل اسلام میباشند و از کس
 ایشان ابو عبیده سلام آورد و اسم ابو عبیده عامر است و او پسر عبد الله بن ابی رباح بن امیه
 بن ضبیه بن الحارث بن خراست و بعد از او اسلمه سلام آورد و اسم او عبید است پسر عبد الله
 بن بلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یثرب بن مرثه بن کعب بن لوی و بعد از او رقم بن ابی الارثتم ایمن
 آورد و اسم ابی الارثتم عبد مناف است پسر اسد و کنیت اسد ابی جندب است و او
 پسر عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یثرب بن مرثه بن کعب بن لوی است و بعد از عثمان بن مطعون بن حبیب
 ابن دهب بن صدقه بن کعب بن لوی مسلمان شد و در برابر او که یکی گفت آمده و
 آنکه پسر عبد الله نام داشت نیز اسلام آوردند و بعد از عبد الله بن الحارث بن عبد المطلب بن عبد مناف بن
 قصی ایمن آورد و بعد از سعید بن زید بن عمرو بن فضیل بن عبد العزی بن عبد الله بن قریظ بن ابی رباح بن نذاح
 ابن عدی بن کعب بن لوی اسلام آورد و دختر عم پدرش فاطمه بنت خطاب بن فضیل که در حباله کجاک بود
 هم مسلمان شد و این خواهر عمر بن خطاب است و بعد از او اسامه و حارثه و حتران ابو بکر ایمن آوردند
 عایشه در این وقت صغیره بود و بعد از ایشان جناب بن الارثتم از بنی نهمیم که خلیف بنی زهره بود اسلام
 آورد و بعد از او عمیر برادر سعد بن ابی وقاص مسلمان گشت و بعد از او عبد الله بن سعید بن حارث بن شمیخ بن
 مخزوم بن صالحه بن کاهله بن حارث بن نهمیم بن سعد بن خیل خلیف بنی زهره ایمن آورد و بعد از سعید
 الفاری و هو سعید بن ربیع بن عمرو بن سعد بن عبد العزی بن حماله بن غالب بن مخزوم بن حاکم بن عاتقه بن
 سلیم بن الهون بن خزیمه از جماعت قاره مسلمان شد و قاره لقب است و بعد از او سلیم بن عمرو بن عبد
 بن عبد و بن نصر بن ملک بن حشل بن عامر بن لوی اسلام آورد و بعد از او عباس بن مرثه بن یثرب بن عبد الله
 ابن عمر بن مخزوم بن یثرب بن مرثه بن کعب بن لوی اسلام آورد و اسامه و حتران بنی نهمیم که در حباله
 کجاک بود نیز مسلمان گشت و بعد از حنیس بن حذافه بن سعید بن عمرو بن یثرب بن عبد الله بن

۵۰۲
 اسلام ابو بکر
 از پیش او ابو بکر مسلمان شد
 و اسم او عبدالله است
 و ابو عثمان بن عامر بن عمرو بن
 کعب بن سعد بن تیم بن مرثه کعب بن لوی است
 و ابو بکر علم اسباب جنگ میدانست
 و نسب او نیز محفوظ بود
 و بعضی از قریش الفنی بحال داشتند
 و چند تن با نبی دعوت به اسلام نمودند
 و نزد یک مغرب آوردند اسلام بر ایشان
 عرض داشت نخستین عثمان بن عفان بن ابی العاص بن
 امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرثه بن کعب بن لوی بود
 و دیگر پسر بنی نضیر ابن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود
 و این زبیر پسر زبیر از خدیجه علیها السلام است
 و دیگر عبد الرحمن بن عوف بن عوف بن عبد الحارث بن زهره بن کلاب بن مرثه بن کلاب بن مرثه بن کعب بن لوی بود
 و دیگر سعد بن ابی وقاص و اسم ابی وقاص ملک بود
 و او پسر حبیب بن عبد مناف بن مرثه بن کلاب بن مرثه بن کعب بن لوی است
 و دیگر طلحه بن عبد مناف بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرثه بن کعب بن لوی بود
 این جمله از دوستان ابو بکر بودند
 و بدلائل اسلام میباشند
 و از کس ایشان ابو عبیده سلام آورد
 و اسم ابو عبیده عامر است
 و او پسر عبد الله بن ابی رباح بن امیه بن ضبیه بن الحارث بن خراست و بعد از او اسلمه سلام آورد
 و اسم او عبید است
 پسر عبد الله بن بلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یثرب بن مرثه بن کعب بن لوی و بعد از او رقم بن ابی الارثتم ایمن آورد
 و اسم ابی الارثتم عبد مناف است
 پسر اسد و کنیت اسد ابی جندب است
 و او پسر عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یثرب بن مرثه بن کعب بن لوی است
 و بعد از عثمان بن مطعون بن حبیب ابن دهب بن صدقه بن کعب بن لوی مسلمان شد
 و در برابر او که یکی گفت آمده و آنکه پسر عبد الله نام داشت نیز اسلام آوردند
 و بعد از عبد الله بن الحارث بن عبد المطلب بن عبد مناف بن قصی ایمن آورد
 و بعد از سعید بن زید بن عمرو بن فضیل بن عبد العزی بن عبد الله بن قریظ بن ابی رباح بن نذاح ابن عدی بن کعب بن لوی اسلام آورد
 و دختر عم پدرش فاطمه بنت خطاب بن فضیل که در حباله کجاک بود هم مسلمان شد
 و این خواهر عمر بن خطاب است
 و بعد از او اسامه و حارثه و حتران ابو بکر ایمن آوردند
 عایشه در این وقت صغیره بود
 و بعد از ایشان جناب بن الارثتم از بنی نهمیم که خلیف بنی زهره بود اسلام آورد
 و بعد از او عمیر برادر سعد بن ابی وقاص مسلمان گشت
 و بعد از او عبد الله بن سعید بن حارث بن شمیخ بن مخزوم بن صالحه بن کاهله بن حارث بن نهمیم بن سعد بن خیل خلیف بنی زهره ایمن آورد
 و بعد از سعید الفاری و هو سعید بن ربیع بن عمرو بن سعد بن عبد العزی بن حماله بن غالب بن مخزوم بن حاکم بن عاتقه بن سلیم بن الهون بن خزیمه از جماعت قاره مسلمان شد
 و قاره لقب است
 و بعد از او سلیم بن عمرو بن عبد بن عبد و بن نصر بن ملک بن حشل بن عامر بن لوی اسلام آورد
 و بعد از او عباس بن مرثه بن یثرب بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یثرب بن مرثه بن کعب بن لوی اسلام آورد
 و اسامه و حتران بنی نهمیم که در حباله کجاک بود نیز مسلمان گشت
 و بعد از حنیس بن حذافه بن سعید بن عمرو بن یثرب بن عبد الله بن

وقایع بعد از سبوط آدم تا هجرت

کعب بن لوی اسلام آورد و بعد از او عامر بن ربیع بن خزیمه و اهل طایفه آل خطاب بن نضیل اسلام آوردند
 عبید الله بن جحش بن ربیع بن عامر بن مکره بن کثیر بن نعمان بن دودان بن کعب بن خزیمه مسلمان شد و برادر
 عبید الله ابو احمد که طایفه بنی امیه بود نیز اسلام آورد و بعد از او اسما و قمر عیسی بن نضیل بن کعب بن
 عکاب بن قحاده از قبیله ختم که در حبشه به نجات جعفر بن ابیطالب بود اسلام آورد و بعد از او عاتق بن
 حارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حسد اقبه بن حج بن عمرو بن مصعب بن کعب بن لوی اسلام آورد
 و برادرش خطاب و شمس فاطمه دختر مختل بن عمر الله بن ابی قیس بن عبد و ذین نصر بن عکاب بن حسین بن
 عامر بن لوی نیز اسلام آورد و ذین خطاب که فکیه و حسرت ریان بود نیز مسلمان شد و بعد از او معمر بن
 حارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حسد اقبه بن حج بن عمرو بن مصعب بن کعب بن لوی اسلام آورد
 و بعد از او ساجد بن مظعون بن حبیب اسلام آورد و بعد از او مطلب بن ازهر بن عبد بن عوف بن عبد
 حارث بن زهره بن کلاب بن مکره بن کعب بن لوی ایمان آورد و ذین اورمله و حسرت ابی عوف بن
 صیره بن سعید بن سهم بن عمرو بن مصعب بن کعب بن لوی نیز مسلمان شد و بعد از او نعم بن عبد قدیر
 اسید بن عبد الله بن عوف بن سعید بن عویج بن عدی بن کعب بن لوی اسلام آورد و لقب او تمام است و این
 لقب از آن یافت که وقتی رسول الله فرمود لقد سمعت محمد فی الجحیم یعنی تحقیق شنیدم صوت او را در بهشت
 و بعد از او عامر بن فیره عبد ابی بکر مسلمان شد و بعد از او خالد بن سعید بن عاص بن اقیهه بن سعید بن عبد
 مناف بن قحطی بن کلاب بن مکره بن کعب بن لوی اسلام آورد و ذین او امینه و دختر خلف بن
 اسد بن عامر بن بیاضه بن سبع بن شعثه بن سعید بن بلج بن عمرو بن خزاعه نیز مسلمان گشت و بعد از
 او حذیفه که فقیه نام داشت و او پسر عقبه بن ربیع بن عبد مناف است اسلام آورد
 و بعد از او اقد بن عبد مناف بن عبد مناف بن ربیع بن قحطی بن کعب بن زید مناه بن تمیم که
 طایفه بنی عدی بن کعب بود اسلام آورد و بعد از او خالد و عامر و عاتق و اباسکس که چهار پسران کثیر بن
 عبد الملک بن ناشب بن عبده از قبیله بنی سعد بن لیس بن کبر بن عبد مناه بن کنانه که از خلفای بنی
 عدی بن کعب بودند مسلمان شدند و بعد از ایشان عثمان بن باسره طایفه بنی مخزوم بن نبطه اسلام
 آورد و بعد از او صویب بن سنان از قبیله خزیمه بن فاسطه طایفه بنی نعم بن خزیره اسلام آورد و صویب
 غلام عبد الله بن جدعان بود و او را از روم سیر آورده بودند و رسول خدا ای روزی او فرمود صویب
 سابق الروم و از پسران کار اسلام روشن گشت و دعوت آنحضرت آشکار شد چنانکه مرقوم خواهد
 شد انشاء الله تعالی

کعب بن لوی اسلام آورد و بعد از او عامر بن ربیع بن خزیمه و اهل طایفه آل خطاب بن نضیل اسلام آوردند
 عبید الله بن جحش بن ربیع بن عامر بن مکره بن کثیر بن نعمان بن دودان بن کعب بن خزیمه مسلمان شد و برادر
 عبید الله ابو احمد که طایفه بنی امیه بود نیز اسلام آورد و بعد از او اسما و قمر عیسی بن نضیل بن کعب بن
 عکاب بن قحاده از قبیله ختم که در حبشه به نجات جعفر بن ابیطالب بود اسلام آورد و بعد از او عاتق بن
 حارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حسد اقبه بن حج بن عمرو بن مصعب بن کعب بن لوی اسلام آورد
 و برادرش خطاب و شمس فاطمه دختر مختل بن عمر الله بن ابی قیس بن عبد و ذین نصر بن عکاب بن حسین بن
 عامر بن لوی نیز اسلام آورد و ذین خطاب که فکیه و حسرت ریان بود نیز مسلمان شد و بعد از او معمر بن
 حارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حسد اقبه بن حج بن عمرو بن مصعب بن کعب بن لوی اسلام آورد
 و بعد از او ساجد بن مظعون بن حبیب اسلام آورد و بعد از او مطلب بن ازهر بن عبد بن عوف بن عبد
 حارث بن زهره بن کلاب بن مکره بن کعب بن لوی ایمان آورد و ذین اورمله و حسرت ابی عوف بن
 صیره بن سعید بن سهم بن عمرو بن مصعب بن کعب بن لوی نیز مسلمان شد و بعد از او نعم بن عبد قدیر
 اسید بن عبد الله بن عوف بن سعید بن عویج بن عدی بن کعب بن لوی اسلام آورد و لقب او تمام است و این
 لقب از آن یافت که وقتی رسول الله فرمود لقد سمعت محمد فی الجحیم یعنی تحقیق شنیدم صوت او را در بهشت
 و بعد از او عامر بن فیره عبد ابی بکر مسلمان شد و بعد از او خالد بن سعید بن عاص بن اقیهه بن سعید بن عبد
 مناف بن قحطی بن کلاب بن مکره بن کعب بن لوی اسلام آورد و ذین او امینه و دختر خلف بن
 اسد بن عامر بن بیاضه بن سبع بن شعثه بن سعید بن بلج بن عمرو بن خزاعه نیز مسلمان گشت و بعد از
 او حذیفه که فقیه نام داشت و او پسر عقبه بن ربیع بن عبد مناف است اسلام آورد
 و بعد از او اقد بن عبد مناف بن عبد مناف بن ربیع بن قحطی بن کعب بن زید مناه بن تمیم که
 طایفه بنی عدی بن کعب بود اسلام آورد و بعد از او خالد و عامر و عاتق و اباسکس که چهار پسران کثیر بن
 عبد الملک بن ناشب بن عبده از قبیله بنی سعد بن لیس بن کبر بن عبد مناه بن کنانه که از خلفای بنی
 عدی بن کعب بودند مسلمان شدند و بعد از ایشان عثمان بن باسره طایفه بنی مخزوم بن نبطه اسلام
 آورد و بعد از او صویب بن سنان از قبیله خزیمه بن فاسطه طایفه بنی نعم بن خزیره اسلام آورد و صویب
 غلام عبد الله بن جدعان بود و او را از روم سیر آورده بودند و رسول خدا ای روزی او فرمود صویب
 سابق الروم و از پسران کار اسلام روشن گشت و دعوت آنحضرت آشکار شد چنانکه مرقوم خواهد
 شد انشاء الله تعالی

جلوس الملکوبای اقبال خان ششده اردو دیت و شش سال بعد از سبوط آدم بود

۲۵۹
ملوک گجستان

بعد از سال صرا و قویجان حکم ولایت محمد فرزند اکبر و از شش ده ایله کس در ایلیکوبای اقبال
 خان تخت پادشاهی برآمد و معنی این نام آنست که براسب است باشد و جامه سمور

ایلیک

جسد دوم از کتاب اول با شرح البوارج

پوشیده باشد با تجمیع پادشاهی بر او راست شده و ترکستان و بخت فرانش روان گشت و در زمان
 فرقت پسر قزاقچه که از قسطنطنیه بیات بود و در جهان گفت داد مردی عاقل و دانشور بود تا این زمان
 دو بیت و نود و پنج سال زندگانی داشت با تجمیع چون ده سال از پادشاهی او بگذشت پنجم آفرینان صستی
 علیه و آنکه از تکه بجهت هجرت نمود چون پادشاه ترکستان صبت دعوت آنحضرت را بشنید ایمان آورد
 و ذکر لوگ ترکستان را که از پس آمده اند از سر زندان او و دیگر کسان انشاء الله در کتاب
 ثانی مرقوم خواهد شد بعون الله و حسن توفیق

جلوس پسر اقلیوس در روم و قسطنطنیه شهر اردو سیست هشت سال بعد از پادشاهی او

پسر اقلیوس هم پسر اقلیوس است از نیروی او را پسر اقلیوس جوان گویند پدر وی و او فرقا از جانب
 قیصره حکومت داشت آنگاه که قیاس خیا که مذکور شد آئین بدکاری نهاد و مردم قسطنطنیه از وی
 بقتان آمدند و از آن سوی خسرو بود که ملک الملوک ایران بود و بخوخواهی مادری سبوس که پدرش
 بود قصد قیاس کرد و فرخا را که یکی از بزرگان بود سپاه جاد و رزم قیصرش فرمود و دیگر
 سرسنگان بالشکر از هر سوی با راضی قیصر برکاشت چنانکه در قصه پدیدم روم گشت با تجمیع چون اقلیوس
 بزرگ داشت که شاهنشاه ایران قصد قیصر کرده شاد شد و همی خواست تا در حضرت ملک
 الملوک ایران انحصار عقیدت کند پس فرزند خود پسر اقلیوس جوار بالشکر را امر سوی قسطنطنیه
 کسب ساخت و در کناران بلده با فرخان پوست و قیاس بدیشان که گفته شد مقهور گشت و
 پسر اقلیوس پادشاهی یافت و در آنوقت سی و پنج سال از زندگانی او بر شد بود تا این پادشاهی از خسرو
 پدید داشت و میطین و متقاد او بود و همچنان فرخان قسطنطنیه بگوان میفرمود و خراج ممالک روم را از پسر
 شاهنشاه ایران ناخود ساخت و خدا بر از او اسکا که ارکند شده بودند که پهلوی بنیاز در بر قسطنطنیه
 و مصر و آفریقا و شام و بیت المقدس و یمن نیز در تحت فرمان خسرو پدید بود تا جبر بر او
 روم ضعیف گشت و قبایل ادرهمی در راضی بود و پسر بطغیان و عصبیان برداشتن و حاکمیت
 را یافته کردند و بهر جانب جنب و قارت بودند تا پسر اقلیوس و از ده سال بدین
 زحمت بسی سلطنت کرد آنگاه و انشوران حضرت و صنادید حاکمیت را فراسم نمود فرمود که مرا
 دیگر مجال در ملک در قسطنطنیه نیست و کار حاکمیت بنظم تو نم کرد اکنون بدان سرم که بسوی اراضی
 مغرب شوم و شهر گرج را دارالملک سازم ستر جگر که یکی از خلفای شریعت حضرت عیسی علیه السلام بود
 گفت این رای بصواب نیست زیرا که چون قیصر از این شهر کوچ دهد کیسار این حاکمیت بی سپر مردم
 محکم شود و دین عیسی را از میان برگیرند و کلیساها را بشکند و گفتند و اینهمه ضحک در دولت مردم
 از قوت پادشاه ایران است و اکنون که خلیل در کار دین هستند حیانت دولت واجب باشد راند
 پس دیگر خلفا و کشیشان سینه سخن سرغزرا استوار داشتند و چند آنکه انداخته و کینه در کلیساها
 موقوف بود با پسر اقلیوس توفیق نمودند تا از پسر حفظ دین و دولت بکار برد و پادشاه ایران

پسر اقلیوس
 در قسطنطنیه
 و در زمان
 قیصر سبوس
 و در زمان
 قیصر سبوس

پسر اقلیوس
 در قسطنطنیه
 و در زمان
 قیصر سبوس

پسر اقلیوس
 در قسطنطنیه
 و در زمان
 قیصر سبوس

وقایع بیدار، سبوط آدم تا هجرت

مصافت دهد و طلبه عجم را از روم بر تابد و عیسویان نیز بجهت شند که در حجاب از جان در بیخ نذارند و تا
 هر اقلیوس با این همه بیم داشت که بر خست و یاشود چون شب در آمد بخواب دید که بر سر از تختی نشسته
 مردی دست بسته در پای سر بر او دست در بنوقت فریسته از آسمان فرود شد در سن در کردن
 انقدر بسته انگند پیش است و گفت اینک تخت پادشاه عجم است که بنشسته و این پادشاه
 عجم است که بسته داری هر چه خواهی با او توانی کرد و هر اقلیوس چون از خواب بیدار شد شاد گشت
 و سه نوبت این خواب بید تامل قوی کرد و روزم پادشاه ابر از انصاف عزم داد پس مردم خسرو را
 از نزد خویش بر انداخت و آن خراج که بایران میفرستاد باز گرفت و لشکری عظیم فراهم کرد و چون تا
 کنار قسطنطنیه همه جا لشکر ایران و سرسپهان ملک عجم جای داشتند راه دریا پیش گرفت و کشتیها
 انگند و از اراضی شام سر برد کرد و در ایسوس که سرحد مملکت شام بالشکر خسرو پرور که بحفظ و حراست
 ان مملکت امور بودند جنگ جوست و ایشانرا شکست و مملکت شام را گرفت شتر حمل غنای
 که از جانب خسرو پرور بر سلطنت شام داشت چنانکه هر قوم شد ناچار سر بطاعت بر اقلیوس
 نهاد و قیصر بعد از این فتح از سوی پایان راه قسطنطنیه پیش گرفت و همه جا حاکم شتری روم را
 از سپاه بکانه رد چستر کرده و در الملک خویش در آمد این هنگام سخن محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله
 راست آمد بمفاد الم فلیت الروم چنانکه در ذیل فقهه خسرو پرور گفته شد با بجهت هر اقلیوس بعد از
 رسیدن بقسطنطنیه صواب چنان شمرده که با مردم همبند او را کار بصلح کند و جنگ ابر از ابایی در
 پس بزرگان او را را بعهده خویش اممبده و در راحت و زرد و بیم فرادان بر آن جماعت بذل فرمود
 و با ایشان مصالحه کرد و آنگاه که نغمه مملکت را مسدود و راحت و در دشمن خانگی آسوده گشت دیگر باره
 عرض سپاه داد و لشکری بزرگ ساز کرده از دار الملک کوچ داد و اراضی دیار بگردان ازین الروم را
 در نوشت و همه مظهر گشت آنگاه بکنار شهر ارمیه در آمده ان جمله را مستوح ساخت و بکفر انکه
 لشکر عجم بفرمان خسرو پرور بزمب المقدس را بگرفتند و صدر ان که سپهسالاران لشکر بود بفرمود
 کشیشان عیسوی را مقتول ساختند هر اقلیوس در ارمیه دست نفل بر آورد و مردم عجم را بسیار کشت
 و ثوبه از مقتول ساخت در آنجا بکنار رود ارس آمده سردار ده خویش بی پای کرد و شخصه تریز را
 نیز بکشد و تشکده شهر را با آب فرو نشاند و بارتکان که از آن سوی همچون جای داشت ساز
 ملاحظت طلبه کرد و با آن ترکمانان که در کنار در بای خسرو سکون نمودند هم بذل و احسان فرمود
 و روی دل ایشانرا خوشتر کرد و در بنوقت خبر نصیر آوردند که قبایل مملکت لیه و او را دیگر ارضیان
 آغازیدند بر سر قسطنطنیه تا ختن برودند اگر چه پس که از جانب قیصر در دار الملک حکومت داشت
 لشکر بر آورد و آن قبایل را در بسم شکست اما با این همه هر اقلیوس واجب شمرده که مراجعت فرمود
 کار مملکت خویش را بنظم کند پس سر پرده بزر آورده راه قسطنطنیه پیش گرفت و در آن جمله در
 آمده روز کاری بزیست و لشکر را لحنی آسوده کی بداد و کار مملکت را منق کرد و چون انوقت

در این زمان که خسرو در راه قسطنطنیه بود

از آنکه خسرو در راه قسطنطنیه بود

در این هنگام

جسد دوم از کتاب اول تاریخ التوحید

آن هشتاد و سه سال بود که خسرو دست بظلم برآورد و ایرانیان از او رنجیده خاطر بودند هر اقلیوس فرصت از دست نمیکرداشت و از پی آن بود که یکبار دولت ایران را برانداخت و چون در عیسی علیه السلام که لشکر خسرو از بیت المقدس با ایران بودند باز نماند لاجرم در کثرت سیم لشکر برآورد و چهل هزار مرد از ترکمان نیز با او بوستند پس در این نوبت شهر مصر را محاصره کرد و کار گذاران خسرو را برآورد و از آنجا کوچ داد و بطرف موصل و مملکت عجم آمد و از این سوی سرحد داران ایران سیند ساز سپاه کرده بکنار موصل آمدند و بدان سربو ندانند که سپاه قیصر را از رود موصل عبور کردن نگذارند هر اقلیوس این بدانت و خود با پیمان جامه قضیری گزنی بدست کرده جلاد و زنده با چند تن از ابطال رجال پیش دستی کرده از آب گذشت و در برابر سپاه ایران باستاد و با ایشان مدافعه همی کرد تا تمامت لشکر از آب عبور کرد و در اراضی شهر مینوا که در ذیل قله سلاطین کلدانی بانی دین بیان آنرا نمودام هر دو لشکر صف راست کردند و جنگ در انداختند بعد از کبر و دار فرادان لشکر ایران شکست خورد و قیصر از دنبال ایشان تباخت و مرد و مرکب فراوان بدست کرد و انگار در تخیر ایران کمر بست و مندیج و کردستان و گریانشاه و بعد از آن فرود گرفت و این وقت چون کار بر خسرو شک بود در سایل برانجخت و با قیصر مصالحه افکنده مالک شرفی روم را چنانکه از پیش بود بقیصر باز گذاشت و هر اقلیوس از مالک خسرو دست بکشید و هر کسی که از جانبین بدست بود باز دادند چون خسرو مستول گشت فرزند او شیرویه بمصالحه را نیک رستوار داشت و چون دار عیسی علیه السلام را نیز یک قیصر فرستاد و هر اقلیوس خود از قسطنطنیه کوچ داده به بیت المقدس آمد و از دروازه شهرهای برهمنه کرده آن خوب را بر دو شش نهاد و بدست خویش آورده بدانجای گذاشت که برگرفته بودند و بعد از فتح ایران هر اقلیوس از قانون ثالث مثنی پیرون شده موجه گشت و در سال پانزدهم سلطنت او و محبت بن عبداللہ صلی اللہ علیہ وآلہ نامہ بدون نوشت و او را با سلام دعوت فرمود و در پیشین خلیفه را بسوی او رسول کرد و در نامه نوشت من محمد بن عبد اللہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شہد الزخرف الزخیم ما ایتنا الناس انی رسول اللہ الیکم محمد الذی کہ ملک السموات والارض لا اله الا هو حی و قیوم لا یؤت بحدیب و یغیر و موالی کل شیء قدیر استقام علی من اتبع الهدی استلم من عذاب الله و یوم القیامه و لکن اجدت و ان لم تستلم و انی ادیت الرساله بما ناهر اقلیوس را مردم عرب مغرب نموده هر قل خوانند یا بجهله چون این نامه بهر اقلیوس رسید جواب نامه نوشت تا در نامه اطفار اسلام فرموده و از روز دولت او پستی همی گرفت و مالک او هر روز بدست لشکر اسلام مفتوح شد چنانکه اشاعت در کتاب ثانی مرقوم خواهد شد و در زمان خلافت ابوبکرین ابی قحافه سپاه او بدست لشکر اسلام شکست خورد و از سوی دیگر مسلمانان در حدود م سپاه او را شکستند و هر اقلیوس گفت ای ملک بشام خدای تو را انکد دارد که من برستم و از من بجاری

نام پانزدهم

وقایع بعد از تسلط بر طایفه اوس

۵۲۴

ساخته میشود و مسلمانان بی شهر شهر را ستیزه کردند و در آن اوس میسرودند و در خلافت حسین
 خطاب چون بیت المقدس مفتوح شد آنجناب را در آنجا که بر اهل طایفه اوس آوردند و او را رزاق
 سیرت و یکفیت من چه توانم کرد حکم خداست این جماعت یکدیگر شمشیر و یکدیگر
 قرآن دارند و طلب را بکشادند و ممالک ما فرو گرفتند و از آنجا که سی هزار دینار از خسران آن
 باجگه کار بر اهل طایفه اوس سخت ضعیف شد و هرگز اندیشه جنگ با لشکر اسلام نتوانست کرد

و مدت پادشاهی اوسی و یکسال بود

۴۰۲
اصطفت حکیم

نور اصطفت حکیم شش هزار و دو بیت و هفت سال بعد از تسلط اوس بود

اصطفت از جمله حکمای کلدانیان است و از مردم بابل بود و او را در شیر کواکب و احکام نجوم دستنی
 تمام و او را در این باب کتابی تألیف رفته همانا آنجماعت حکما که در پیش او رسیده اند اینست
 بودند و زمان طور ایشان را تو انست معلوم کردن نگارنده این کتاب مبارک هر یک را در
 جای خود نگاشت و آنجماعت از حکما را که قبل از طور اسلام بوده اند و زمان ایشان نیک معین
 نیست در ذیل قصه اصطفت نگاشته میباشد که نام ایشان ازین کتاب یافتن است از جمله ایشان
 اافرو نظیر است و او یکی از فلاسفه روم است که در آثار طریقه تصنیف دارد که در ذیل این کلمات
 در سطورا بر مقاله نفس و شرح میکند و دیگر در سطر است او نیز از مردم روم است و از فلسفیان
 طبیعی است و کتاب نفس از مصنفات است و دیگر در سطر است که هم از مردم روم باشد
 و در کتب علوم اتفاقا بر سطور فرموده و بعضی از کتب او را شرح نموده و دیگر الیا نوس است و او
 از مشایخ یونان باشد جالینوس گوید او شیخ من است در روز کار او در نظر اکتبه روم و آتی پس شدید
 حاضر شد بزرگان اطبا اتفاق کردند که خبر تریاق دادند و گفتند دست از سایر اوس بردارند
 آنان که بعد از حصول مرض این دو کردند بعضی ببردند و برخی برپیدند اما آن مردم که قبل از حصول
 مرض استعمال تریاق کردند ابدامبتلا شدند و دیگر از فریاد سیرت و از جمله حکمای یونان است
 علوم ریاضی نیکو استی و بر طریقت اقلیدس رفتی او را در خواهد این علم مصنفات است و گروهی
 از مردم روم است که در آن او بودند و دیگر از سذرینوس است او نیز از مردم یونان بوده و در علوم
 ریاضی طریقت اقلیدس داشته ای در بلاد روم زینت داشت و اشرف آن مملکت بدستباری
 علوم هندستیه او بنیان عمارات میکرده اند و دیگر المیون است او نیز یونانی است و کتاب فراست از
 مصنفات اوست و دیگر ابرتنس شاعر است که صناعت شعر را بقوانین منطقیه محکم نمود گویند
 بکثرت شعر بر او میرسن شاعر که شرح حالش گفته شد فخر فرستاد و او میرسن را نقلت
 شعره بطور خیالی سرزنش کرد او میرسن در جواب گفت بمبارک سید که در نظر اکتبه ماده خوشه که
 ماده شیری را نقلت داد و طول زمان داد و سرزنش کرد در جواب گفت چنین است ازین
 زاده نمی شود که بعد از مدتی یکی از جمعی شمشیر بچکانند دیگر از سطر حسن است و او از مردم یونان است

افرو نظیر
ارسطو
الیا نوس

افرنیس
در سطر است

المیون
ابرنس

ارسطو
افرنیس

جسد دوم کتاب اول شرح التوحیح

۵۷۸
ایون
انقبلاوس

و در اسکندریه ریشتر کرده و در علم بیات افلاک کتاب قدیم شمس و القمر از تصنیف او است و دیگر
 ایون است و نیز در علم ریاضی قهقی تمام داشته و در صنعت آلات فلکیه هندسی بحال بوده کتاب
 عمل باسطلاب مستطی از تصانیف او است و دیگر انقبلاوس اسکندری است که از مردم مصر است
 و در اسکندریه ریشتر داشته و اسکندر را بنیون جماعتی باشند که در اسکندریه مجالس
 در علم طبعی ترتیب کرده اند و کتب جالینوس را براسین کرده که اکنون شاخ است ایشان بنام او
 و جوامع و مختصرات که محل حفظ آن آسان باشد استخراج این جماعت است و چهارتن برگزیده این
 اول اصطفی اسکندرانی دوم جاسیوس سیم انقبلاوس چهارم جالینوس ایشان عن
 اطباء اسکندریه بنام او عمل جوامع و تفاسیر مشوب ایشان است و ترتیب کتب و استخراج
 آن عمل انقبلاوس است و در جمیع کلام جالینوس بدقت نظر کرده و مخفی کتب او نموده و او را
 در پیش این جماعت است که در کتب جالینوس ریخ برده اند و بنامی تالیف آن کتاب را
 بر سوال و جواب بنام او اند و در کمال ملاحظت و اختصار سیزده مقاله از منشور کلام
 جالینوس در امور حرکت از دست که آنرا تالیف نموده در حق آنکه جماع کنند و او را قهقی
 نرس بود و زبان پسند و آنچه دفع آثران تواند کرد و بسیاری از کتب با مرتب ترتیب داده
 و استخراج کرده تا بد آنجا که بعضی جوامع را از مضنفات او داشته و دیگر طریقیوس است و او
 از مردم یونان است که در اسکندریه ریشتر داشت علم هندسه و ریاضی نیکو داشته شرح مقاله
 اولی از کتاب ارسطیدس در که واسطوانه از جمله مضنفات او است و تفسیر مقاله اولی از
 کتاب بطلیوسی در احکام نجوم هم از دست او دیگر او طوقوس است او نیز ریاضی و هندسه را
 نیکو داشته و از مضنفات او کتاب کرده متحرکه است و آنرا کندی اصلاح نموده و سه مقاله کتاب
 طلوع و غروب است و دیگر این است از مردم روم بوده و در مصر و اسکندریه سکون داشته
 و علم هندسه نیک داشته کتاب حل شکوک بر کتاب اقلیدس و کتاب جیل و جاتیة از مضنفات
 او است و دیگر او ریاسیوس است و او از حکمای یونان است و در حکمت طبیعی نیروی بحال دارد کتاب
 برای پسر خویش که اسطاط نام داشته نگاشته هفت مقاله و همین آنرا نقل نموده و دیگر کتاب
 تشریح الاعضا را بکمال دیگر کتاب او دیده شده که اصطفی بن سبیل آنرا نقل نموده هفت مقاله
 و همین و عیسی بن یحیی سمرقانی نیز آنرا نقل نموده و دیگر سلاطون کی و او ملقب است بصاحب
 الکی جالینوس بدقتها نموده و کتاب الکی بکماله از مضنفات او است و با نقل آن معلوم نیست
 و دیگر او فیطی المعروف المذنب است او نیز قبل از جالینوس بوده و کتاب الزتیة تصنیف او است
 دیگر اسکندریوس است همانا اسکندر طیب است او نیز قبل از جالینوس بوده کتاب حل العین
 و علاجها از مضنفات او است در سه مقاله و آن از منقولات قدیم است و دیگر کتاب برسام
 که این طریق آنرا ترجمه کرده و کتاب بحیوة بکماله رسم از دست آن نیز منقول است از قدیم

دقت نظر در کتب
 جالینوس
 و استخراج
 آن عمل
 انقبلاوس
 است

ایون
 اسکندریه
 ریشتر

انقبلاوس
 اسکندریه
 ریشتر

وفاقی بعد از سبوط آدم تا هجرت

و دیگر اسلبوس است که از جمله حکمای نامدار بود در کتابت دست که از ضرب سلاطین مردم داخل را باید
که جز حصول نام نیک مقصود نباشد و گویند بعضی از اینجانبان خریب شمار و غریبان را که امی
دارد هر که در توپکان حسیر بود بخواند او را پختن عشره دن کن و هر که نورانی بخیل شناسد اگر
و صبح و اگر شریف بود با وی اسان کن و دیگر بنویس الملقب بالفریب است و او از زرد
روم است گویند معاصره دوستدار از سطون ده و کتابی در شرح کتب او و وفات او
نوشته و دیگر پراپیوس رومی است او نیز از مفسرین کتب ارسطو شمرده میشود و دیگر قطلوس
اسکندریت حکم عدد شکر دانسته و کتاب مقالات اربع در طبایع اعداد و خواص آن از متصفیات
اوست و دیگر بطلمیوس اسکندری است که بعضی او را از جمله بطالیه شمرده اند که سلطنت مصر داشته
چنانکه مذکور شد و در زمان خویش فلاسفه مملکت را مامور ساخت تا قطر زمین و جهات سمور
از آن معلوم کردند و در علم نجوم و طبیات اخلاک چندان رنج برد که او را نامی بطلمیوس صاحب
محیطی شمرده اند با جمله در علم نجوم و جغرافیا نیک دانای بود و توره را به سمران او از عبرانی
یونانی نقل کردند و او را محبت اخگر لقب بود و زردار سوس منجم تحصیل دانش سر بود
و دیگر پانومیس رومی است که بهم از علم اخلاک سخن کردی کتاب ذوات الاعداد و کتاب
طوفان از متصفیات اوست و دیگر نیس رومی است او نیز از علوم ریاضی و خواص
بند استر آناه بود و تفسیر کتاب بطلمیوس در تطبیح کرده از دست و آنرا ثابت عبری نقل کرده
و تفسیر مقاله هاشم از کتاب قلبه سس رده مقاله هس از دست و دیگر با در و غوغای
هندی است و او را کتابی است در استخراج آب و ستر باب و برای مشتمل چند
مقاله است و دیگر نام بطلمیوس است و او در محبت لیولیا شس از ملت نصاری بنده است
نوشته اند و داشته و در تفاسیر کتب ارسطو رنج برده و از هر لیولیا شس بنام شده و دیگر
بشود فردوس یونانی است که در اسکندریه سکون داشت و در علم هندسه و انالوگ کتاب اگر
در مقاله کتاب سکون یک مقاله و کتاب بیل و مختار و مقاله از دست که عبری نقل
کرده اند و دیگر پانومیس یونانی است و او صنعت شعرا داشته بنکو و قتی کو شند و او
ست که یکی از دستنانش و صفت او سخن بگفته اند بر حادث یونانیان حسیری نشا کرد
گفت شنیدم سکی و بوزنی را بقیرستان سباع کند افتاد بوزنیه با سک گفت پانومیس
این مرد کان طلب آمرزش کنیم سک در جواب گفت میان تو و ایشان این شناسی از کجا آمد
بوزنیه گفت که ندانسته که اینها چه نظامان و حالیکه بوده اند سک گفت و انده من هرگز
این ندانسته ام تا سخت دوست دارم که یکی از ایشان حاضر بودی و تو این سخن گفتی و دیگر
و یا فرطس است و او از مردم یونان بود و در علم الهی و مستغفات داشت و دیگر و بنیفرطس
و او از جمله اطباء یونانست و او شناخته زمان خود بود و ز بهر خود شش را بی کرده بود که در

۵۷
اسلبوس
بطلمیوس
پانومیس
قطلوس
بطلمیوس
پانومیس
نیس
پانومیس
فردوس
پانومیس
فرطس
فرطس

جلد دوم کتاب اول مانع التورنج

زندگانی تراج اور از مرض محفوظ داشت و آن شراب بسیار بضر ضعیف جگر رسیده و غلط طحال و سوراخ
المریج بار دماغ بود و اجزای آن در قرابادین ساورند که راست و دیگر در دیموس رومی و او در احکام
عظیم دستی داشته کتاب موسوم بحجته از مصنفات اوست و آن مشتمل است بر چند
کتاب اول هوالبیه دویم در تواریخ داد و آرسیم در میلج و که خدا چهارم در تخیل سالیهای یونان
پنجم در استدای اعمال ششم و هفتم در مسایل و موالید و این کتاب را عمر بن قریظان طبری تفسیر
نموده و دیگر ذوق قطس یونانی است که در اسکندریه برشته است داشت کتاب صناعه ابحر از مصنفات
دی است که بنام این صنعت برانست و آنرا ابرقی نقل کرده اند و دیگر در تقویر به س کمال است
و این صنعت را اول آورده و دیگر در فنس است و حکمت و علم طب و انا بوده و تا ضعیف نظر
و در خول الاذنه است کلمات او را در طبیعی ارسطو ذکر کرده است و جالیئوس نیز بر در نخواند بر این
حکم آورده و از در فنس کتب بسیار بر عربی نقل شده و دیگر در شیم مصری است و او را در علم کیمیا
و اصول و احکام آن و بر مان بر وجود آن کتب بسیار است که اهل این صنعت بسیار معتبر دارند
و اگر ایستند کس نگذارند و دیگر زیتون بن طاطاخور کس است از جمله حکمای یونان بوده و قتی در گستان
او را فرما کند از عصر از بر سخط و غضب طلب دانست چه اینجا غر از خلل فلک طلیف و بعد استخوان پیدا
پس زیتون را حاضر ساخته نام و عدد بسیار از پیشش نمود و او پوشیده همید داشت پس نفرمود
تا او را در شکبه و عذاب همی کشیدند و او صبر همی نشد نمود و نام کس بر زبان نیاورد و چون
رحمت او را از حد بر بردند زبان خود پیشتر را با دندان قطع کرده اند و آن میدانست که پند
نام کس نخواهد گفت و پس در آن شکبه جان بداد و دیگر بطیس است و او از مردم روم بود و بر
ارسطو شرح نوشته دیگر سوریائوس است او نیز شرح کتب ارسطو کرده و دیگر سبیلیئوس است
و او مردم روم بود و در علم هند کسر در ریاضی قوتی تمام داشت از مصنفات او شرح
کتاب اقلیدس است و دیگر کتاب المدخل الی علم الهندسه است و دیگر طور یوس است
و او از جمله حکمای طبیعی است کتاب الزوایا از مصنفات او دیگر طیموئوس است از مردم
یونان بوده و علم بهشت و صناعات ارسطو دانک داشته که او کتب رسد کرده و مواضع هر یک را
باز نموده ارسطو او را بطیموس در کتاب مجسطی ذکر کرده و دیگر طیموئوس از مردم بابل است
و از جمله آن حکمای هفتگان است که سنده بهیکل کو اکب بودند کتاب موالید بر طبعیتر وجود
و حدود از تصنیفات اوست و دیگر فلوطرس ثانی کتاب الانوار در خواصها و ما فیها من
النجایب و اجمالی تصنیف اوست و دیگر فلوطیس یونانی است او نیز شرح کتب ارسطو کرده
و بعضی از مصنفات او را از مردمی اسپرانی نقل کرده اند و دیگر قطلون است که بعضی بجای قاطره قاف
منشد و قطلون گویند علم حدود ساحت بنیاست نیک دانسته کتاب او نیز در شیم
معروف است کتاب قطلون در حساب و گویند آن کتاب را بنام کلیا پتره که شرح حالتش مفروم

در تصنیف کتاب اول مانع التورنج
و در تصنیف کتاب دوم
و در تصنیف کتاب سوم
و در تصنیف کتاب چهارم
و در تصنیف کتاب پنجم
و در تصنیف کتاب ششم
و در تصنیف کتاب هفتم
و در تصنیف کتاب هشتم
و در تصنیف کتاب نهم
و در تصنیف کتاب دهم

دیموس
عمر بن قریظان
زیتون

طاطاخور
سوریا
سبیلیئوس
طیموئوس
طیموئوس

فلوطرس
فلوطیس
قطلون

در جامع بعد از سبوط آدم تا هجرت

شد نگاهشته و قانون کلیا پیره را نیز گویند از مصنفات هون است که برای او دستاورد و کنیا را
 که مصر تمام خود منسوب داشته و دیگر فنون بکند ریت که در علوم ریاضی بحال بوده کتاب
 قانون که اقتصار نموده بر تبدیل کواکب و تعاقب ایشان بر برای بطیوس و محسبی و بر حساب
 حرکت اقبال و ادبار موافق رای اصحاب علمیات از مصنفات او است و دیگر کتاب اثفاک
 که بیان مثبت و حد و انما و کیت حرکات کواکب در آن نموده و مجرد از برهان بران روش که بطیوس
 در محسبی کرده در نهایت تقریب با فرام هم از دست و دیگر فلیفیر پوش یونانی است که صاحب توفیق
 بوده و دیگر فوسل است و او لقب بقوالی است از نیروی که در امراض مختصه عنوان استی تمام
 داشته و قابل تردید شده از حالات که عنوان را بعد از وضع حمل بخاون عارض میگردد سؤال
 میبوند و بدو راه میبگردد کتاب کناشی در طب که معروف است بکتاب کناشی الشریا و کتاب علل نساء
 از مصنفات او است و دیگر که سفس یونانی است با فاده طلقه منجحه نمودی و صاحبی صاحب منظر اند
 از فرق هفتگانه حکما چنانکه مذکور شد و دیگر لسون یونانی است و او بتسلیم فلسفه افلاطون نموی و چندین
 در نصرت او گوشتیدی که ملقب بتعصب افلاطون شد کتابی در مراتب کتب فیلساطون و مصنفات او نگاهشته
 و دیگر لو فیس رمی است و او بر کتب ارسطو شرح نگاهشته و دیگر منظر طلیس یونانی است او نیز
 شارح کتب ارسطو طالیس بوده و بعضی از مصنفات او را عبری ترجمه کرده اند و دیگر باکلیس روم
 او نیز از جمله شارحین کتب ارسطو میباشند و دیگر میلادوس است که در علم ریاضی و هندسه مصنفات
 از روی مانده است و دیگر مسطر طلس است که او را مورسطس نیز گویند بطلم ریاضی و حساب بصیر بوده
 و از محترفات او آلتی است سسی بارغن بونی و آلتی دیگر بارغن زمزمی سسی که بانگسان از نشئت میل
 مسافت شنیده بشد و دیگر مرایای بابلی است گویند او منتجم بخت نصر بوده کتاب عل و دول
 قرانات و سخا و بل از مصنفات او است و دیگر مقالس طلیت که از مردم حمص بوده و گویند
 مقدم بر جالبشوس است و کتاب البول یک مقاله از مصنفات او است دیگر مشرود بطوس است
 که در علم طب و حکمت نامدار بوده مسکاتی و جلالتی بسزاداشت و همچون مشرود بطوس او ترکیب کرد
 و این ترکیب چنان نهاد که مردم و جب اقل را حاضر کرده از تخار ب و حیات و دیگر گزندگان
 ایشان میآزمود و بعد از گزیدن استعمال او دویه مفرده دفع موم قاله را تجربت میفرمود تا معلوم
 کرد که بعضی در دفع ستم عفر ب و برخی در دفع سم دارد و دیگر گزندگان دفع است به نیکو و دای موم
 جانوران تری و بگری را بدست اشخا کرسی خواست کردن که در دفع همه موم نافع باشد پس همچون
 مشرود بطوس را ترکیب کرد و بعد از او اندر و جنس که رئیس اطبای مدینه اردن بود که شرح جاش
 مذکور شد بعضی از آن ترکیب بجاست و برخی پیشنهاد و پس تریاق بساحت که عنوان از مشرود بطوس
 افزونست و دیگر نفل و سس یونانی است که در بلده او دویه منوکه است که کتب ارسطو را شرح
 نوشته و دیگر کتابیه استیفات که در مقاله آنرا با سجام بر دو اثر او است و کتابی دیگر

۵۸۱
 فنون
 سبوط آدم
 کواکب
 تعاقب
 حساب
 حرکت
 اقبال
 ادبار
 موافق
 رای
 اصحاب
 علمیات
 از
 مصنفات
 او
 است
 و
 دیگر
 کتاب
 اثفاک
 که
 بیان
 مثبت
 و
 حد
 و
 انما
 و
 کیت
 حرکات
 کواکب
 در
 آن
 نموده
 و
 مجرد
 از
 برهان
 بران
 روش
 که
 بطیوس
 در
 محسبی
 کرده
 در
 نهایت
 تقریب
 با
 فرام
 هم
 از
 دست
 و
 دیگر
 فلیفیر
 پوش
 یونانی
 است
 که
 صاحب
 توفیق
 بوده
 و
 دیگر
 فوسل
 است
 و
 او
 لقب
 بقوالی
 است
 از
 نیروی
 که
 در
 امراض
 مختصه
 عنوان
 استی
 تمام
 داشته
 و
 قابل
 تردید
 شده
 از
 حالات
 که
 عنوان
 را
 بعد
 از
 وضع
 حمل
 بخاون
 عارض
 میگردد
 سؤال
 میبوند
 و
 بدو
 راه
 میبگردد
 کتاب
 کناشی
 در
 طب
 که
 معروف
 است
 بکتاب
 کناشی
 الشریا
 و
 کتاب
 علل
 نساء
 از
 مصنفات
 او
 است
 و
 دیگر
 که
 سفس
 یونانی
 است
 با
 فاده
 طلقه
 منجحه
 نمودی
 و
 صاحبی
 صاحب
 منظر
 اند
 از
 فرق
 هفتگانه
 حکما
 چنانکه
 مذکور
 شد
 و
 دیگر
 لسون
 یونانی
 است
 و
 او
 بتسلیم
 فلسفه
 افلاطون
 نموی
 و
 چندین
 در
 نصرت
 او
 گوشتیدی
 که
 ملقب
 بتعصب
 افلاطون
 شد
 کتابی
 در
 مراتب
 کتب
 فیلساطون
 و
 مصنفات
 او
 نگاهشته
 و
 دیگر
 لو
 فیس
 رمی
 است
 و
 او
 بر
 کتب
 ارسطو
 شرح
 نگاهشته
 و
 دیگر
 منظر
 طلیس
 یونانی
 است
 او
 نیز
 شارح
 کتب
 ارسطو
 طالیس
 بوده
 و
 بعضی
 از
 مصنفات
 او
 را
 عبری
 ترجمه
 کرده
 اند
 و
 دیگر
 باکلیس
 روم
 او
 نیز
 از
 جمله
 شارحین
 کتب
 ارسطو
 میباشند
 و
 دیگر
 میلادوس
 است
 که
 در
 علم
 ریاضی
 و
 هندسه
 مصنفات
 از
 روی
 مانده
 است
 و
 دیگر
 مسطر
 طلس
 است
 که
 او
 را
 مورسطس
 نیز
 گویند
 بطلم
 ریاضی
 و
 حساب
 بصیر
 بوده
 و
 از
 محترفات
 او
 آلتی
 است
 سسی
 بارغن
 بونی
 و
 آلتی
 دیگر
 بارغن
 زمزمی
 سسی
 که
 بانگسان
 از
 نشئت
 میل
 مسافت
 شنیده
 بشد
 و
 دیگر
 مرایای
 بابلی
 است
 گویند
 او
 منتجم
 بخت
 نصر
 بوده
 کتاب
 عل
 و
 دول
 قرانات
 و
 سخا
 و
 بل
 از
 مصنفات
 او
 است
 و
 دیگر
 مقالس
 طلیت
 که
 از
 مردم
 حمص
 بوده
 و
 گویند
 مقدم
 بر
 جالبشوس
 است
 و
 کتاب
 البول
 یک
 مقاله
 از
 مصنفات
 او
 است
 دیگر
 مشرود
 بطوس
 است
 که
 در
 علم
 طب
 و
 حکمت
 نامدار
 بوده
 مسکاتی
 و
 جلالتی
 بسزاداشت
 و
 همچون
 مشرود
 بطوس
 او
 ترکیب
 کرد
 و
 این
 ترکیب
 چنان
 نهاد
 که
 مردم
 و
 جب
 اقل
 را
 حاضر
 کرده
 از
 تخار
 ب
 و
 حیات
 و
 دیگر
 گزندگان
 ایشان
 میآزمود
 و
 بعد
 از
 گزیدن
 استعمال
 او
 دویه
 مفرده
 دفع
 موم
 قاله
 را
 تجربت
 میفرمود
 تا
 معلوم
 کرد
 که
 بعضی
 در
 دفع
 ستم
 عفر
 ب
 و
 برخی
 در
 دفع
 سم
 دارد
 و
 دیگر
 گزندگان
 دفع
 است
 به
 نیکو
 و
 دای
 موم
 جانوران
 تری
 و
 بگری
 را
 بدست
 اشخا
 کرسی
 خواست
 کردن
 که
 در
 دفع
 همه
 موم
 نافع
 باشد
 پس
 همچون
 مشرود
 بطوس
 را
 ترکیب
 کرد
 و
 بعد
 از
 او
 اندر
 و
 جنس
 که
 رئیس
 اطبای
 مدینه
 اردن
 بود
 که
 شرح
 جاش
 مذکور
 شد
 بعضی
 از
 آن
 ترکیب
 بجاست
 و
 برخی
 پیشنهاد
 و
 پس
 تریاق
 بساحت
 که
 عنوان
 از
 مشرود
 بطوس
 افزونست
 و
 دیگر
 نفل
 و
 سس
 یونانی
 است
 که
 در
 بلده
 او
 دویه
 منوکه
 است
 که
 کتب
 ارسطو
 را
 شرح
 نوشته
 و
 دیگر
 کتابیه
 استیفات
 که
 در
 مقاله
 آنرا
 با
 سجام
 بر
 دو
 اثر
 او
 است
 و
 کتابی
 دیگر

جسد دوم از کتاب اول تاریخ النبی

در جل طسفا و سطوطا لبس دارد در زود اتحاد عاقل و مقول تیرا در نصیبتی است و دیگر ساییدوس ملطی
 فلارایوس و دیگر افتناس ملطی و دیگر ارساوس و دیگر اعلونس این جماعت نیز از جمله طسفا
 بزرگند که تمایل فلانند ایشان شده و در نشر حکم ریخ فرعون بر آید
 اظهار دعوت رسول خدای صلی الله علیه وآله ششصد و دو و شصت سال پیش از ظهور
 از پس آنکه مدت سیال رسول خدای صلی الله علیه وآله مردمان را بجهانی دعوت بفرمود و کردی
 روشش او گرفتند و بدو ایمان آوردند چنانکه مرقوم افتاد و جبرئیل علیه السلام از حضرت نزدان علی
 بیاید و این آیت پیاورد قاضیخ میانه قرآنی عرض عن المشیر کین یعنی ای محمدا آشکار کن دعوت خود را
 که بدان ناموری و از کافران بر آسناک باش پس پیغمبر صلی الله علیه وآله نصیب غم نمود و گوید
 خویش آشکار کند و بگوید صفا برآمده و نثار داد که ای بنی قالم ای بنی لوطی ای بنی عدی و بنی
 قریظ را یک یک خواندن گرفت پس فرمود با صبا حاه مردمان چون آنکه حضرت شنیدند گفتند
 همانا خطی عظیم و دایره بزرگ روی داده بسوی او شناختن کردند و هر کس خود نوشت رفتن از قبل
 خویش کسی را نصب کرد و جلگی نزد آنحضرت بچرخید و گفت مالک یا محمد صیت تو را ما را از هر
 چه خواند پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود ای جماعت رفتن از من است و گفتیم لا ائمتی علم من الله شیئا
 یا بنی عبد المطلب لا ائمتی علم من الله شیئا یا صبیحة عمة رسول الله لا ائمتی علم من الله شیئا یا فاطمة سلی
 ما شیئت من بانی لا ائمتی علم من الله شیئا انما فرمود دیگر و اگر من بشمار با کلیم که لشکری در شب
 این جیل از بحر آید که ناگاه بر من نشان کنند و اموال شمارا بگارت بردارند سخن را از من استوار
 خواهید داشت یا هر یک از نسبت خواهید کرد گفتند همانا سخن تو را استوار خواهیم داشت چه تا
 کنون از تو دروغ و کاستی ندیده ایم آنحضرت فرمود این هو الا تدیرکم هم اکنون شمار از خدا
 شدید آئی آنگی میرسانم ابولسب که عم رسول خدای بود گفت تبنا لک الیذا و حوثنا یعنی طاقت باد
 تو را یا حاجت ابن معنی خواندی ما را و مردمان را گفت برابر زاده من دیوانه شده است از باز کردید
 و قبایل بر گزیدند و سنگی آید دست از بهر تنید پیغمبر صلی الله علیه وآله برگرفت که بدو گفتند
 پس خدای اینور فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم فبیتا آلی لیسیت تبنا ائمتی علم من الله شیئا
 شیخی ما را ذات لب و آسراة حکانه اکتسب فی جید یا جیل منین مسد یعنی پاک با هر دو و ابوسب
 که دنیا و اخرت او باشد و ناچیز گشت و دفع نخذ و امید این نصیرین را از دل و کج و جوانسته و فرزندان
 زود باشد که به استش بازبانند و آید وزن او که حمل خطب کنند هم روشش در آید و در کردن و بیجا نیست
 از لیب خرد این کتابت از زنجیر توشین ختم است همانا نام جمیل و شرف رب که خواهر ابوبنیان است
 و حسب آنکه نکاح ابولسب بود در این چند ای و رسالت پیغمبر صلی الله علیه وآله سعادت بگرد
 بد آنگونه که خطب افروغش انش شدند مع احدیث از پس این واقعه خدای این آیتش فرستاد
 و اندر شبیرت که آفرین یعنی ای محمد بسم کن خوشبمان و زود بجان خود و سخت بشمار از خدای

کتب صحیحین
 جامع ترمذی
 جامع ترمذی
 جامع ترمذی
 جامع ترمذی
 جامع ترمذی
 جامع ترمذی
 جامع ترمذی
 جامع ترمذی
 جامع ترمذی

جامع ترمذی
 جامع ترمذی
 جامع ترمذی
 جامع ترمذی
 جامع ترمذی
 جامع ترمذی
 جامع ترمذی
 جامع ترمذی
 جامع ترمذی

و طایع بعد از اسلام و ما سحر است

و عوت فرمای رسول الله صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را فرمود یک صاع گندم نان گن و یک پای کوسخند را
طبع فرمای و قادی از شیر حاضر ساز و قرزند ان عبد المطلب را بصفایت صلاوه که فردا در شعب
ابو طالب حاضر شوند و علی علیه السلام بچل بگرد و روز دیگر چهل تن از اولاد عبد المطلب در سرای
ابو طالب انجن شدند و عباس و ابولسب و حمزه و غیره آمدند در قنوج طایفیت بخت یکفند در رسول
خدای بر آئین اسلام جواب سلام گفت و این روش بر آنجا هست کرده افتاد با جمله علی علیه السلام
آن خوردنی که کرده بود حاضر فرمود و آن قرح شیر تیز پیش گذاشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله دست مبارک
بدان خوشش فرابرد و فرمود بسم الله بنام خدای خوردن کیر بد این سخن تیز تر ایشان کران نمود و بسم
از قوت خوردنی و کثرت عدد در عجب بودند مع لقصه دست فرابردند و از ترید و شیر خوردن گرفتند
تا جلگی سیر شدند و هم آن خوشش بجای بود ابولسب سخت در عجب شد و نخستین آغاز سخن کرد
و گفت سحری بزرگ باشد که بطعامی اندک جمعی کثیر سیر شود آنگاه گفت ای محمد بنکوان است
که نبی باشم تو را در زندان باز دارند تا روی تن آسائی و خرمی بدیز کنی و این نزد ما پسندیده تر
از آنست که با جمیع قبایل عرب بصفاف بسیم و این پیش که تو پیش گرفته ما را با هر جماعت بمنارعت
باید رفت و فرست حمل انیمه جوش و پیش توانند کرد و هیچکس با قوم و عشیرت خویش این بد که تو پیش
داری نیندیشید رسول خدای در آن انجن سخن نکرد و چون ایشان بر آنگه شدند با علی علیه السلام فرود
آمد و ابولسب در کذب من مبارت کرده من این باوی سخن کردم بسم فردا ایشان را بدست بکوزد و سحر
من برای ما رسالت خویشتن بگذارم علی علیه السلام هم بدانگونه خوشش و خوردنی بساحت و در روز
دیگر آنجا عت و آمدند و آن خوردنی بخوردند و چون از آنکل و شرب بر کنار شدند پیغمبر فرمود ای فرزندان
عبد المطلب بجان نذارم کس از عرب سبکوز از آنکه من آورده ام از هر قوم خویش آورده باشد زیرا
که در آن سوره سرور انجان و انجان انداخت و این دانسته اید که من بر کز سخن بکذب نگردم و
هرگز باشم سخن بکذب بکنم اما اگر شمارا آنگی و هم که دشمن شما باشم یا با داد بر شما ما سخن گیند از
من باورد اید یا مرا کاذب شمارید کشتند تو را جز استگویی ندانستند ایم فرمود بر کز خبر خواه شما باشم سخن
بدروغ بکنند همانا خدای مرا بر رسالت فرستاده است بسوی ایشان و امر کرده است که پیش از همه کس خویشان و
زویکان خود را دعوت کنم و از عذاب انجانی برسانم شما نیز خویشان و زویکان من و ازین خوشش
که خوردید بجزه مرا مشاهده کردید که مانند ما نبی اسرائیل است هر که بعد از خوردن این طعام با من ایمان
بیاورد خدای او را بعدالی سخت بدارد که هیچکس با آن نبوده است و بد است ای فرزندان عبد المطلب
که خدای پیغمبری نفرستاد مگر آنکه از برای او از اهل او و زری و برادری و وصیتی و دارائی بگذاشت
پس هر که از شما هست بر با من ایمان آورد برادر من خواهد بود و حسنیقتی من خواهد داشت هم بدانگونه که هر
سوسی را بود و آن اکنون از شما کیست که پیشی جوید بیعت مرا که با من را در باشد و مرا نصرت کند بر مخالفان من
تا او را وصی و وزیر و حسبله خود سازم و بفرایم تا از جا سبک بلاغ رسالت کنند و قرض مرا بعد ازین

۵۸۳
سحر

جسد دوم از کتاب اقل ناسخ التواریخ

او انما بدو عدای مراد و فرایند و اگر شما بدینکار اقدام نکنید جز شما کسی خواهد کرد که حق او باشد چون
 این سخن بنیابت شد بحکس پانچ ندا و خبر علی مرتضی علیه السلام که برخاست و گفت من با تو سمیت میکنم هرگز
 شرط که فرمائی و هر چه حکم کنی اطاعت میکنم رسول خدای فرمود بر جای باش تا اینمردم که از تو بیشتر روی کار
 برده اند بر خیزند و دیگر باره سخنان را عادت کرد و هم کسی جواب نکفت خبر علی علیه السلام باز پیغمبر صلی
 الله علیه و آله او را امر پیشتر فرمود و کرت ستم آنحضرت را بگفت و همچنین حکلی ساکت بودند و علی
 علیه السلام برخاست و گفت منم که سر بر خط فرمان دارم درین نوبت رسول خدای او را پیش خواند
 و با او سمیت کرد و فرمود برابر و خلیفت دوارث دوزیر و وصی من تویی و آب دمان مبارکش را در
 دمان دهم در میان دو کتف او انداخت ابو لیب گفت خوب یادش کردی پیغمبر خوشی را که
 فرمان پذیر شد اینک از آب دمان و دانشش را نباشد که روی پیغمبر فرمود همانا از علم و حکم و دانش
 انباشته ساختم پس انجماعت را بچشمی بر روی من نهاده و پیغمبر دند و با ابوطالب گفتند
 تو را خواهد کشت که فرمان بردار فرزند خویش باشی از پس آن رسول خدای کعب آمد و بر سر
 اسمعیل ایستاد و بیانگب بلند نداد که انجماعت قریش و قبایل عرب شمارا بکافی خدای پناهمبری
 خویشتن دعوت میکنم و امر میکنم که اجابت من کنید و بت برستید از ترک کوشید تا ملک عرب شوید
 و همان شمارا بخت فرمان در آید و در پشت پادشاهان بشید که کار قریش درین سخنان پیغمبر کردند
 و گفتند محمد نواز شده است و چند آنکه پدران ایشان را بگفت نسبت نمیکرد و تبار ایشان را برمی شمرد
 در خصمی آنحضرت سخت کوشش نبودند و ازین زیادتی خستند که بر آنحضرت نفر میکردند چون پیغمبر صلی
 علیه و آله بر مجالس ایشان میگذاشت میگفتند این جوان از بنی عبدالمطلب است از آسمان ما او سخن گفتند و او
 از آسمان خبر دهد و بدو بزنج شدند و او صنام ایشان را بدیمکیفت و لعنت فرستاد در اینوقت در کین
 آنحضرت بگفت شدند اما از بیم ابوطالب زیاده بر زبان زبان دست نهشتند و نیز مسلمانان را
 آن نیرد نبود که در کعبه توانستند نماز کرد لاجرم بنیانی خدای را بچی عبده میکردند و گاه گاه از بهر نماز شهاب
 جبال میشدند روزی گروهی از اصحاب رسول با من حیل خراشید از بهر نماز بودند و چندان اقدام که خدایتن
 از مشرکین بر ایشان عیبور کردند و آن کردار بدیدند و سخت کرده داشتند لاجرم بگفتن از ایشان
 سنگی برگرفت و پیش شده سعد بن ابی وقاص را در سجده یافت و آن سنگ را بخت بر پیش
 بگرفت و سعد بر آن در صبر کرد و سر از سجده برداشتند در سجده دیگر سنگ دیگرش نزد
 و سعد همچنان صابر بود تا سلام بانزد پس از پی مدافعه برخاست و در آن اراضی استخوان پاره
 شتری یافت و بر سر امشک زد و چنانکه سرش شکست و خون بر بخت و این اول خون بود که در اسلام
 ریخته شد با سجد آمد و با جا جمای خون آلود بکعبه آمد و کار قریش این بدیدند با سعد که مردی را
 شناس بود پس بار سجد گفت و بر خصمی آنحضرت صلی الله علیه و آله پیغمبر بودند درین وقت غلبه و شیب

و کار دیگر زلفت انکار کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله را که از آسمان ما او سخن گفتند و او از آسمان خبر دهد و بدو بزنج شدند و او صنام ایشان را بدیمکیفت و لعنت فرستاد در اینوقت در کین آنحضرت بگفت شدند اما از بیم ابوطالب زیاده بر زبان زبان دست نهشتند و نیز مسلمانان را آن نیرد نبود که در کعبه توانستند نماز کرد لاجرم بنیانی خدای را بچی عبده میکردند و گاه گاه از بهر نماز شهاب جبال میشدند روزی گروهی از اصحاب رسول با من حیل خراشید از بهر نماز بودند و چندان اقدام که خدایتن از مشرکین بر ایشان عیبور کردند و آن کردار بدیدند و سخت کرده داشتند لاجرم بگفتن از ایشان سنگی برگرفت و پیش شده سعد بن ابی وقاص را در سجده یافت و آن سنگ را بخت بر پیش بگرفت و سعد بر آن در صبر کرد و سر از سجده برداشتند در سجده دیگر سنگ دیگرش نزد و سعد همچنان صابر بود تا سلام بانزد پس از پی مدافعه برخاست و در آن اراضی استخوان پاره شتری یافت و بر سر امشک زد و چنانکه سرش شکست و خون بر بخت و این اول خون بود که در اسلام ریخته شد با سجد آمد و با جا جمای خون آلود بکعبه آمد و کار قریش این بدیدند با سعد که مردی را شناس بود پس بار سجد گفت و بر خصمی آنحضرت صلی الله علیه و آله پیغمبر بودند درین وقت غلبه و شیب

اول خون که
 ریخته شد
 در اسلام
 بود

وقایع بعد از نبوت آدم تا هجرت

پسران ربه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوی و دیگر صحرا که گنیت او
 ابو سفیان است پسر عرب بن اقیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی و دیگر ابو لبحری که شمس خاص بن
 هشام بن عارش بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوی است و
 دیگر ابو جلی که شمس عمرو است و گنیت او ابو حکم است پسر هشام بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم
 بقطه بن مرة بن كعب بن لوی است و دیگر ولید بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن قطه بن مرة بن كعب بن
 لوی و دیگر نبه و منیه پسران قحاج بن عامر بن خدیجه بن سعد بن سهل بن عمر بن مصعب بن كعب بن لوی
 و دیگر عاص بن وائل بن اشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن مصعب بن كعب بن لوی و جمع دیگر از اشرف
 قریش بنزد ابوطالب آمدند و گفتند پسر برادر تو خدایان ما را دشنام همگی میدهند و این را عیب گنند
 و ما را در حساب دیوانگان شمارد و پدران ما را کراه گوید یا ما را با او بگذار که دفع او کنیم یا خود
 دفع او کن ابوطالب بسیار از رفیق و مدارا بازداشت اما از آشوبی رسول خدا می بختان آشکارا
 مردم را بخدای بخواند و بتان از پریشانی یاد میکرد تا این سخن پرگشته گشت و در زبانها سایر
 افتاد قریش بعضی بعضی را بر آن بختند تا دیگراره بنزد ابوطالب شوند و این شکایت بدو رسید
 در کعبه یکی از بختن شدند و آهنگ خدمت ابوطالب کردند و ابوطالب مردی بزرگ بود و بی شکوه
 سر در خط فرمان او داشتند فرمان از او بزرگتر در کس نبود و ایمان خویش را پوشیدند اما مردان
 نزدیک او پرگشته نشوند و قوت او نصرت پیغمبر علی الله علیه و آله اندک نشود با بجه صنادید قریش
 و دیگر باره بدو سرای ابوطالب آمدند و بسیار از روز بخویشتن بارند و خواستند که حاجت دربان بود
 مع بجه پیش از روز قریش از شدند و روز دیگر آمدند هم بسیار از بارند و روز ششم بجماعت از حضرت فرمود
 تا در آمدند و گفتند کار از آن بگذشت که ما تو نیم در کار همه شکیب گردنخت ما را دشنام گفتی چون
 و شیفتگی نسبت کرد و گفت بدان شما بد و فرخ اندرند و شکیبانی کردیم اینک خدایان ما را دشنام
 همگی میدهند و لعنت فرشته تو او را بگویی خدایان ما را بر زبان نیادرد او دادند و خدای خویش و پدر
 خویشتن و اگر نه ما از آن هم سیم که گنیت از سفهای قوم دست به آخته او را مقتول سازد و درین بی
 هشتم و قریش خون افتد و این خون ریختن و آویختن هرگز از میان برنخیزد اگر گرشن بر فرمان است
 او را ازین کردار بازدار و اگر نه بفرمای تا از دست محمد چه خواهی که ما زده سیم فرایم که سیم و نزدیک تو
 آورده او را ما خود داریم و مقتول ساریم و مردم مکه را ازین سخن بر ما سیم ابوطالب فرمود بگرد
 محمد برادر زاده من نیست فرزند عزیز نیست پس چکس و دید که بهای خون ستاند و فرزند خویشتن را
 بکشتن فرستد این در خاطر کبرید که تا بگن از منی هشتم زنده بود کس محمد را نتواند از این بجماعت
 نترسد ابوطالب پروین شد و گفتند میخواهد محمد تا سید صدد ارضت خدایا بگذاریم و پرستش بخدای
 کنیم این کاری شکفت است ما بجز درین جز بکشتن نیستن بخدا می کرد و جز خدایان خود را پرستش
 نخواهیم کرد و این آیت بر این سخن فرود شد **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَبِّكَ الَّذِي
 لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ**

سخن در پیش
با ابوطالب

عجب

پنجم آن اشو و ایزد و اعلیٰ الیتیم با جمله ارس انجاعت ابوطالب پیغمبر صلی الله علیه و آله را طلب فرمود
و گفت این صیبت که قوم تو را بفرزاد آورده است پیغمبر فرمود که من از خویشین سخن نگویم مرا خدای همبفرمایید
بگوئی و اگر ایشان آفتاب بادست راست و ماه را بدست چپ من برهشند یا چندان فدای
حقاب گشتند که از آن افزون نشاید ترک این دعوت نکند و از آنکه خدای فرماید بحرفتم که نخواهم کرد
تا دین خدای را آشکار کنم یا جان بر سر این کار نهم این بگفت و بگرسبت و برخواست و آهنگ شدن کرد
ابوطالب گفت ای محمد روی با من کن سوگند با خدای که هرگز از پای من نشینم و دست از حضرت تو باز
نداریم دو آنم که تو هستی کوفی فرمان خدای را بگذار و اگر کنس چند شش که تا من زیر خاک نشوم کس نتواند تو را
آورد رسول خدای از سخنان ایشان شد مرد باراجت خواندن گرفت و جماعت قریش از پیغمبر ابوطالب
آهنگساز و دوستند که در خراشیکه بخیزد و صحابش را رنج میدهد آهنگساز و بشرا از بجا گفتند
و اگر کسی از اصحاب آنحضرت را بنماید دیدنی سنگی بر سرش زود می و پیغمبر چندانکه قرآن بخواند و پیام
خدای را بگذارد گشش با پنج نداد و مشرکین هر روز در دفع آنحضرت در آستان همیزوند و روزی
در کعبه انجمن شدند و ولید بن مغیره را بگفتند امروز در میان جوانان قریش فرزند تو عماره را هدیه
بنام شد و این عماره جوانی خوش روی بود و کاری نیک بمان داشت و در میان جوانان
کرامی تر از و کس نبود و بخرد و مندی و کزیدگی استیاری تمام داشت چنان بود که زنان که پیشتر او را
دوستدار بودند و او از پارسائی دامن آگین نالودی و ابوطالب که امانی او را استوده میداشت
و بود که در روز و پست روز و یکماه در خانه ابوطالب نیز بست پس گفتار قریش از نوحیلتی برایشید
و با ولید بن مغیره گفتند ما را با ابوطالب یک عماره دیگر مانده است تا این معلوم شد که او محمد را
نیک دوست دارد و هرگز او را با کس نکند از داکشش با پاراد صواب است که فرزند خوش
عمار که امروز در حسب و نسب بر کزیده عرب است بفرزند ابوطالب کفاری تا محمد را با تسلیم
کند و ما در استیصال سازیم ولید گفت عماره در نزد من و در نزد همه قریش کرامی تر از محمد است
و من او را بجای محمد یا ابوطالب سپارم ایشان شاد و دلگسید را برداشتند و از هر بنگاهی دو تن
با ایشان همراهی و ابوجهل و عقبه و شیبه و ابوخلف هم با ایشان بودند پس آن جمله نیز و ابوطالب
آمدند و گفتند ما بد بخا شد ایم که تو را چیزی بدیم و دانیم که محمد فرزند ننت و کس فرزند بگشتن
نفرستد اینک عماره را تو می شناسی و میدانی که از محمد بچند معنی فرونی دارد هم به نیکوئی هم بخرد
و هم بچلالت او را بفرزند می پذیرد و محمد را با بسیار تا او را از میان برداریم که دین تو را مخالفت است
و قوم تو را بر گشته کند آنگاه ولید زبان برکشاد و گفت ای ابوطالب جسم اکنون مردمان را یکجمله فرایم
کنم و نامه نویسم و ایشان را گواه گیرم که من از پدری او پذیرم و او را از نسب خود و همه بنی محترم خلع
کردم و با تو سپردم که بفرزند بی بجای محمد بداری و او را با قریش سپاری تا این هم و چنان فرستیدند
ابوطالب از این سخنان بگشتند و در گفتار بنی مغیره سوگند یاد کردند که هرگاه دادیم که فرزند مرا

حسب دوم از کتاب اهل اسرار التواریخ

ای ابو عبد شمس تو گوی تا بدایم قال و انشرا ان ليقوله لجلالته و ان لا تصدق لغیرنا و ان یفرح لخبارة
 باز تو بگفتی آنست که بگویشند سحر است و سحری می آورد که میان پدر و پسر و برادر و برادر و میان
 هر دو زن و میان قوم و عشیرت جدائی میافکنند و سخن او از سبیل و ساحران بل است که بدو رسیده
 پس کفار فریشتن سخن بر این خصیادند و بر سر راه قبایل ایستادند هر که زیارت که می آمدند شکایت
 با او گفتند و خدای رحمن و لید این آیت فرستاد و فری و من خلقت و خیدا و خلقت لکن لا تمردوا
 و تبسین شهودا و محنتت که تمهیدا یعنی بگذار مرا و انکس که کیستند آفریدم و مال و فرزند آیدم
 و بساط و حشمت بستر دم زیرا که ولید بن مغیره را مالی فرادان و کاری بسامان بود و او داده پسر و آ
 از جمله ایشان خالد و هشام اسلام آوردند و ذکر احوال خالد بن ولید و دیگر فرزندان او در جای خود
 خواهد آمد با جمله هم خدای فرمودم یطعم ان ازید کلایه کان لایا شایفیدا ساریه صعوه یعنی پس طبع
 میدارد که آن نعمت را از فردن کنم و این بگویم زیرا که او آیتهای ما را استناده از او شد که او را بر سر انکس
 رسانم که بدوزخ انداخت پس میفرماید ان فکره و قدره فقیل کفیت قدرتم قبل کفیت قدرتم نظرتم غیبی
 یعنی بدستی که او فکر کرده اندازد نموده طعن کند قرار از این است کرده باد چگونه اندازد کرده پس چون
 با او چگونه تمیز کرد پس دیگر باره در کار قرآن نظر کرد و جای طعن نیافت پس روی ترش کرد و شبانی در
 هم کشیدم و در بر او است که فقال ان هذا لا یحیر لیس ان هذا الا قول البشیر ساریه صعوه یعنی پس ولید بن
 مغیره روی بگردانید و کرد گشتی کرد آنگاه گفت این نسبت مگر سحری که معنی بعینم کرده است از
 ساحران و این کلمات نسبت مگر سخن بشیر بود باشد که او را بدوزخ در سنکم مع القصة حدیث
 پیغمبر در تمامت قبایل عرب برانگه شده و بعد کس برسد که مردی از بنی عبد المطلب دعوی
 نبوت کند و او طالب هم کرد که منتند در عرب حادث شود و خویشان او از حضرت معنی بر کار
 بر حاطه کنند و حرم اشرف قوم خویش را در حرم کعبه فرایم کرد و این خصیاد را که مشتمل بر شهادت
 است بر ایشان بخواند و را هم مردان را که بر فارسی زبانان حمل شود حسد شود جذبت از ان
 مینکاره و لا رایت القوم لا یذیبیم و قد قطعوا کل العری و الواصل و قد خالفوا قوما علینا طمیه
 یضربون عیظا فاضنا الامل صبرت کم نبت سماء سحیه و ابیض غصب من تراش المغاول
 و انخرت غدا البیت ربی و اخوتی و انکلت من اوابیر الواصل انحر ذریب الناس من
 کل عامین طیننا بویه از لیل بیاطل کذبیم و بیت الله نبزی محمدا و لا نطاعین دونه و
 نناضیل و انزل قوم لا انا لک سیتیدا یحوط الذمار غیر ذب مواکل و ابیض سبتی لعینم بوجه
 نال کبیتامی عصمه لانا لیل یلویه التلاک من ال یاسیم قوم عیده فی ربه و فواضیل جزئی الله
 تخا عبه شمس و نوقا عموه شتر عا جله فقیر ایل کف سفت احلام قوم تبدلوا بنی خلقنا فیما بیننا
 و القاطیل و نخر یصمیم من ذواته یاسیم و الی قصی فی مخطوب الذر لیل فایح غیبنا
 ان سبب امرنا و بسند خصمنا یبقنا بالحق و انظر من یستل خصما غیبه اذ انما یجاء

